



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

تاریخ و تمدن ایران

توضیح

عجایب هند

تألیف

نصیرالدین شهباز دهرمزی

ترجمه

میرزا حسن خان



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عجایب ہند

نویسنده:

ناخدا بزرگ شہریار رامہرمزی

ناشر چاپی:

بی جا

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|--------------------|
| ۵ | فهرست |
| ۱۳ | عجایب هند |
| ۱۳ | مشخصات کتاب |
| ۱۳ | فهرست داستانها |
| ۱۸ | مقدمه مترجم |
| ۲۱ | قسمت اول |
| ۲۱ | [داستان شماره: ۱] |
| ۲۱ | [داستان شماره: ۲] |
| ۲۲ | [داستان شماره: ۳] |
| ۲۲ | [داستان شماره: ۴] |
| ۲۲ | [داستان شماره: ۵] |
| ۲۳ | [داستان شماره: ۶] |
| ۲۳ | [داستان شماره: ۷] |
| ۲۴ | [داستان شماره: ۸] |
| ۲۶ | [داستان شماره: ۱۰] |
| ۲۶ | [داستان شماره: ۱۱] |
| ۲۶ | [داستان شماره: ۱۲] |
| ۲۷ | [داستان شماره: ۱۳] |
| ۲۷ | [داستان شماره: ۱۴] |
| ۳۱ | [داستان شماره: ۱۵] |
| ۳۳ | [داستان شماره: ۱۶] |
| ۳۴ | [داستان شماره: ۱۷] |
| ۳۴ | [داستان شماره: ۱۸] |
| ۳۵ | [داستان شماره: ۱۹] |

| | |
|----|------------------|
| ۳۵ | داستان شماره: ۲۰ |
| ۳۶ | داستان شماره: ۲۱ |
| ۳۶ | داستان شماره: ۲۲ |
| ۳۶ | داستان شماره: ۲۳ |
| ۳۶ | داستان شماره: ۲۴ |
| ۳۷ | داستان شماره: ۲۵ |
| ۳۷ | داستان شماره: ۲۶ |
| ۳۷ | داستان شماره: ۲۷ |
| ۳۹ | داستان شماره: ۲۸ |
| ۳۹ | داستان شماره: ۲۹ |
| ۴۰ | داستان شماره: ۳۰ |
| ۴۰ | داستان شماره: ۳۱ |
| ۴۰ | داستان شماره: ۳۲ |
| ۴۴ | داستان شماره: ۳۳ |
| ۴۵ | داستان شماره: ۳۴ |
| ۴۵ | داستان شماره: ۳۵ |
| ۴۵ | داستان شماره: ۳۶ |
| ۴۶ | داستان شماره: ۳۷ |
| ۴۶ | داستان شماره: ۳۸ |
| ۴۶ | داستان شماره: ۳۹ |
| ۴۷ | داستان شماره: ۴۰ |
| ۴۸ | داستان شماره: ۴۱ |
| ۵۱ | داستان شماره: ۴۲ |
| ۵۱ | داستان شماره: ۴۳ |
| ۵۱ | داستان شماره: ۴۴ |
| ۵۱ | داستان شماره: ۴۵ |

| | |
|----|------------------|
| ۵۴ | داستان شماره: ۴۶ |
| ۵۶ | داستان شماره: ۴۷ |
| ۵۶ | داستان شماره: ۴۸ |
| ۵۷ | داستان شماره: ۴۹ |
| ۵۷ | داستان شماره: ۵۰ |
| ۵۸ | داستان شماره: ۵۱ |
| ۵۸ | داستان شماره: ۵۲ |
| ۵۹ | داستان شماره: ۵۳ |
| ۵۹ | داستان شماره: ۵۴ |
| ۶۰ | داستان شماره: ۵۵ |
| ۶۰ | داستان شماره: ۵۶ |
| ۶۱ | داستان شماره: ۵۷ |
| ۶۱ | داستان شماره: ۵۸ |
| ۶۱ | داستان شماره: ۵۹ |
| ۶۲ | داستان شماره: ۶۰ |
| ۶۲ | داستان شماره: ۶۱ |
| ۶۴ | داستان شماره: ۶۲ |
| ۶۵ | داستان شماره: ۶۳ |
| ۶۵ | داستان شماره: ۶۴ |
| ۶۵ | داستان شماره: ۶۵ |
| ۶۷ | داستان شماره: ۶۶ |
| ۶۷ | داستان شماره: ۶۷ |
| ۶۷ | داستان شماره: ۶۸ |
| ۶۷ | داستان شماره: ۶۹ |
| ۶۸ | داستان شماره: ۷۰ |
| ۶۸ | داستان شماره: ۷۱ |

| | |
|----|------------------|
| ۶۹ | داستان شماره: ۷۲ |
| ۶۹ | داستان شماره: ۷۳ |
| ۶۹ | داستان شماره: ۷۴ |
| ۷۰ | داستان شماره: ۷۵ |
| ۷۰ | داستان شماره: ۷۶ |
| ۷۰ | داستان شماره: ۷۷ |
| ۷۰ | قسمت دوم |
| ۷۰ | داستان شماره: ۷۸ |
| ۷۱ | داستان شماره: ۷۹ |
| ۷۱ | داستان شماره: ۸۰ |
| ۷۱ | داستان شماره: ۸۱ |
| ۷۱ | داستان شماره: ۸۲ |
| ۷۲ | داستان شماره: ۸۳ |
| ۷۲ | داستان شماره: ۸۴ |
| ۷۳ | داستان شماره: ۸۵ |
| ۷۳ | داستان شماره: ۸۶ |
| ۷۴ | داستان شماره: ۸۷ |
| ۷۴ | داستان شماره: ۸۸ |
| ۷۵ | داستان شماره: ۸۹ |
| ۷۵ | داستان شماره: ۹۰ |
| ۷۷ | داستان شماره: ۹۱ |
| ۷۷ | داستان شماره: ۹۲ |
| ۷۸ | داستان شماره: ۹۳ |
| ۷۸ | داستان شماره: ۹۴ |
| ۷۹ | داستان شماره: ۹۵ |
| ۷۹ | داستان شماره: ۹۶ |

| | |
|----|-------------------|
| ۸۰ | داستان شماره: ۹۷ |
| ۸۰ | داستان شماره: ۹۸ |
| ۸۰ | داستان شماره: ۹۹ |
| ۸۱ | داستان شماره: ۱۰۰ |
| ۸۱ | داستان شماره: ۱۰۱ |
| ۸۱ | داستان شماره: ۱۰۲ |
| ۸۲ | داستان شماره: ۱۰۳ |
| ۸۲ | داستان شماره: ۱۰۴ |
| ۸۳ | داستان شماره: ۱۰۵ |
| ۸۳ | داستان شماره: ۱۰۶ |
| ۸۴ | داستان شماره: ۱۰۷ |
| ۸۵ | داستان شماره: ۱۰۸ |
| ۸۵ | داستان شماره: ۱۰۹ |
| ۸۵ | داستان شماره: ۱۱۰ |
| ۸۵ | داستان شماره: ۱۱۱ |
| ۸۶ | داستان شماره: ۱۱۲ |
| ۸۶ | داستان شماره: ۱۱۳ |
| ۸۶ | داستان شماره: ۱۱۴ |
| ۸۸ | داستان شماره: ۱۱۵ |
| ۸۸ | داستان شماره: ۱۱۶ |
| ۸۸ | داستان شماره: ۱۱۷ |
| ۸۸ | داستان شماره: ۱۱۸ |
| ۸۹ | داستان شماره: ۱۱۹ |
| ۸۹ | داستان شماره: ۱۲۰ |
| ۸۹ | داستان شماره: ۱۲۱ |
| ۸۹ | داستان شماره: ۱۲۲ |

| | |
|-----|---------------------|
| ۸۹ | [داستان شماره: ۱۲۳] |
| ۹۰ | [داستان شماره: ۱۲۴] |
| ۹۰ | [داستان شماره: ۱۲۵] |
| ۹۰ | [داستان شماره: ۱۲۶] |
| ۹۰ | [داستان شماره: ۱۲۷] |
| ۹۱ | [داستان شماره: ۱۲۸] |
| ۹۱ | [داستان شماره: ۱۲۹] |
| ۹۱ | [داستان شماره: ۱۳۰] |
| ۹۲ | [داستان شماره: ۱۳۱] |
| ۹۲ | [داستان شماره: ۱۳۲] |
| ۹۳ | [داستان شماره: ۱۳۳] |
| ۹۳ | [داستان شماره: ۱۳۴] |
| ۹۳ | [داستان شماره: ۱۳۵] |
| ۹۷ | [داستان شماره: ۱۳۶] |
| ۹۸ | فهرست‌ها |
| ۹۸ | اشاره |
| ۹۸ | فهرست اماکن |
| ۹۸ | «الف» |
| ۹۹ | «ب» |
| ۹۹ | «ت» |
| ۱۰۰ | «ث» |
| ۱۰۰ | «ج» |
| ۱۰۰ | «چین» |
| ۱۰۰ | «ح» |
| ۱۰۰ | «خ» |
| ۱۰۰ | «د» |

۱۰۱ «ذ»

۱۰۱ «ر»

۱۰۱ «ز»

۱۰۲ «س»

۱۰۲ «ش»

۱۰۳ «ص»

۱۰۳ «ظ»

۱۰۳ «ع»

۱۰۳ «غ»

۱۰۴ «ف»

۱۰۴ «ق»

۱۰۴ «ک»

۱۰۵ «ل»

۱۰۵ «م»

۱۰۵ «ن»

۱۰۵ «و»

۱۰۵ «ه»

۱۰۶ «ی»

۱۰۶ فهرست اعلام

۱۰۶ آ

۱۰۶ الف

۱۰۷ ب

۱۰۷ ج

۱۰۷ ح

۱۰۷ د

۱۰۷ ر

س ۱۰۷

ش ۱۰۸

ع ۱۰۸

ف ۱۰۸

ک ۱۰۸

ل ۱۰۸

م ۱۰۸

ی ۱۰۹

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۱۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : رامهرمزی، بزرگ بن شهریار، قرن ۴
عنوان و نام پدیدآور : عجایب هند/ تالیف ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی؛ ترجمه محمد ملک زاده
مشخصات نشر : [بی جا].

مشخصات ظاهری : چهارده، ص ۱۶۹

فروست : (منابع تاریخ و جغرافیای ایران؛ ۲۶: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۷۷)

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

یادداشت : واژه نامه

شماره کتابشناسی ملی : ۳۱۳۲۶

فهرست داستانها

شماره داستان/ موضوع داستان/ صفحه

مقدمه مترجم/ یازده- چهارده

۱/ مسلمان شدن مهر و ک پادشاه کشور (را) بوسیله شاعر عراقی. / ۲

۲/ موعظه خطیب کشمیر و ارائه کوزه گلی چهار هزار ساله. / ۳

۳/ داستان درخت مس و قربانی شدن بت پرستان بر روی درخت. / ۴

۴/ شکستن جوز هندی بین دو لب بوسیله زنان قنوج. / ۵

۵/ عبور کشتی از میان دو کوه یا دو چنگال خرچنگ دریائی. / ۵

۶/ گرفتن خرچنگ لنگر کشتی را و بردن کشتی را با خود. / ۶

۷/ نزدیک شدن کشتی به سواحل جزایر وقواق و فرار مردم جزیره و آشنا شدن اهل کشتی با آنها و جنگیدن با دشمنان آنان و

دزدیدن بچه های قریه به غلامی و ربوده شدن کشتی بوسیله غلامان. / ۶

۸/ شکستن کشتی در کنار جزیره ای در هند و نجات هفت تن بوسیله مرغی عظیم. / ۹

۹/ پیدا شدن جسد ماهی عظیمی در ساحل دریای عمان و عبور یک سوار از میان دو فک ماهی. / ۱۱

۱۰/ مشاهده کله ماهی در یمن که یک مرد به حدقه چشم او داخل شده از حدقه دیگر خارج می شد. / ۱۲

۱۱/ ضربت کله ماهی به بدنه کشتی و سوراخ شدن آن و ماندن سر ماهی در سوراخ. / ۱۲

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۲

شماره داستان/ موضوع داستان/ صفحه

۱۲/ مفقود شدن یک کشتی در دریا- پیدا شدن انگشتری یکی از مسافری آن در شکم یک ماهی صید شده. / ۱۳

۱۳/ همراهی ماهیان بزرگ با کشتی ها و رفتار مختلف آنها با کشتی. / ۱۴

- ۱۴/ گرفتار طوفان شدن یک کشتی در دریا- مشاهده آتش عظیمی از دور و رسیدن کشتی به آن مکان که جزیره‌ای بوده است و اسیر شدن مردان کشتی بدست زنان جزیره و آمیزش با آنها و کشف معدن طلا. / ۱۵
- ۱۵/ مشاهده آدمهای آبی بال‌دار در دریا و اسیر شدن عده‌ای از آنها بوسیله کشتی و پرواز آنها از کشتی به دریا و فرار در آب و باقی ماندن دختری جوان که پس از چندی طفلی به دنیا آورد و خود بعد از چندسال فرصتی به دست آورد و خویش را به دریا افکند و فرار کرد. / ۲۳
- ۱۶/ داستان ماهی‌ای که با یک قطعه از دنده آن پلی ساخته‌اند. / ۲۷
- ۱۷/ داستان مردی خبیث در کشتی و جستن ماهی از درون دریا به سوی او و دریدن شکم مرد با کله خود. / ۲۸
- ۱۸/ داستان خوابیدن لاک‌پشت عظیمی بر سطح آب دریا و لنگر انداختن کشتی در کنار آن به گمان اینکه جزیره‌ایست و توقف مردم کشتی بر پشت حیوان و غوطه‌ور شدن آن در آب. / ۲۸
- ۱۹/ داستان نوعی ماهی که از هر جهت شبیه بچه انسان بود و گوشت او را مردم بسیار دوست داشتند. / ۳۰
- ۲۰/ در دریاها ماهیانی وجود دارند شبیه به انسان برخی از شکارچیان با جنس ماده آنها در آمیخته نسلی به وجود آمده است شبیه انسان. / ۳۱
- ۲۱/ در دریاها نوعی ماهی وجود دارد بنام ظلوم که شبیه به انسان است و آلت تناسلی نر و ماده آنها نیز مانند انسان می‌باشد. از پوست ضخیم آنها کفش می‌سازند. / ۳۱
- ۲۲/ ماهیانی در دریا هستند که همچون پرندگان زمین در هوا پرواز می‌کنند. / ۳۲
- عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۳
- شماره داستان/ موضوع داستان/ صفحه
- ۲۳/ در دریای فارس گاهی شب‌هنگام از تصادم امواج عظیم دریا به یکدیگر منظره‌ای از دور پدید می‌آید همچون شعله‌های فروزان آتش. / ۳۲
- ۲۴/ در دریاها مار عظیمی است موسوم به تین که با ابر به آسمان می‌رود و به زمین ساقط می‌شود- انسان و حیوان را می‌بلعد. / ۳۲
- ۲۵/ در ناحیه‌ای از هند مارهای گزنده و سمی فراوان است بادی که ازین ناحیه بوزد مسموم کننده است. / ۳۳
- ۲۶/ داستان مار عظیمی که همچون ستونی خشک بنظر آمده و هنگامی که اره بر پشت آن نهاده‌اند به جنبش درآمده است. / ۳۴
- ۲۷/ پیش‌بینی ناخدا طوفانی عظیم را و مجبور ساختن سرنشینان کشتی را به افکندن اسبابهای خود به دریا و به دست آوردن اسبابها پس از طوفان. / ۳۵
- ۲۸/ خالی شدن قریه‌ای از مردم بعلت پیدا شدن ماری عظیم که حیوانات را می‌بلعد. / ۳۷
- ۲۹/ داستان ماری که هر روز در جنگل فیلی را طعمه خود می‌ساخت و ماری کوچک یک وجبی که نیش آن کشنده و نفسش مسموم کننده می‌باشد. / ۳۷
- ۳۰/ داستان ماری که اگر نظر او به انسان بیفتد او می‌میرد و اگر نظر انسان به او بیفتد انسان می‌میرد و اگر هر دو به هم نظر افکنند هر دو تلف می‌شوند. / ۳۹
- ۳۱/ در نواحی وقواق عقربی است که چون گنجشک می‌پرد و گزشش کشنده است. / ۴۰

- ۳۲/ داستان شاه زنگیان آدم‌خوار که مسافرین یک کشتی او را دزدیده در عراق به غلامی می‌فروشد و اسلام آوردن شاه زنگی و فرار او پس از چندسال و رجعتش به وطن خود و ملاقات دوباره او با همان مسافران. / ۴۰
- ۳۳/ غیب گوئی زنگی و درست درآمدن آن و غرق کشتی بوسیله یکی از حیوانات دریائی. / ۴۸
- ۳۴/ داستان ساقه پر مرغی که آن را بجای خمره آب بکار می‌بردند. / ۴۹
- عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۴
- شماره داستان/ موضوع داستان/ صفحه
- ۳۵/ حکایت مرغی که از هند برخاست و در نواحی شیراز به بام خانه‌ای فرود آمد و آن خانه را درهم کوبید از گوشت او هر کس خورد مرد. / ۵۰
- ۳۶/ داستان مرغی که سنگ پشت را به هوا برده و بر روی سنگ می‌افکند و می‌خورد. / ۵۱
- ۳۷/ مورچه‌ای که آنرا در قفس نگه می‌داشتند و چون مرد بدن او را مومیائی کردند- خوراک او روزی دو من گوشت بود. / ۵۲
- ۳۸/ میوه درختی که صورت انسان دارد و در وزش باد صدا می‌کند. / ۵۲
- ۳۹/ داستان میمون‌ها که جلو قافله‌ها را می‌گرفتند و آذوقه می‌طلبیدند. / ۵۳
- ۴۰/ مردی که در کشتی با میمون ماده آمیزش کرده و میمون از او حامله شده است. / ۵۴
- ۴۱/ داستان بر خورد میمون‌ها با مسافران کشتی در یک جزیره و کشف معدن طلا. / ۵۶
- ۴۲/ میمونی که به صاحبش در خانه خدمت می‌کند. / ۶۲
- ۴۳/ میمونی که پنج سال در یک دکان آهنگری کوره آتش می‌دمید / ۶۲
- ۴۴/ داستان میمونی که برای صاحبش گوشت خرید و آن گوشت را قره‌قوش ربود و حيله میمون در دستگیری قره‌قوش. / ۶۲
- ۴۵/ داستان جوانی شهوت‌ران و معامله‌ای که یک میمون با او کرد. / ۶۳
- ۴۶/ حکایت عبهره کرمانی و نجات دادن کشتی را در دریا. / ۶۸
- ۴۷/ داستان محمد بن بابشاد و طریقه دیدن سواحل از دور. / ۷۲
- ۴۸/ حکایت رودی در چین که در نواحی آن کوه آهن‌ربا کشتی‌ها را به خود جذب می‌کند. / ۷۳
- ۴۹/ داستان عمران لنگ و طوفان دریا. / ۷۴
- ۵۰/ داستان کودکی که از آغوش پدر خود مردانشاه به دریا افتاد و زنده ماند. / ۷۴
- ۵۱/ داستان سعید فقیر و مرواریدی که از شکم ماهی نصیب او شد. / ۷۶
- ۵۲/ ترسیم صورت محمد بن بابشاد بوسیله پادشاه هند. / ۷۷
- عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۵
- شماره داستان/ موضوع داستان/ صفحه
- ۵۳/ سرگذشت مردی که کشتی او در دریا غرق شد و به جزیره‌ای پناه برد. / ۷۷
- ۵۴/ داستان مرغی که مسافران گوشت او را خورده و موی بدنشان ریخته است. / ۷۸
- ۵۵/ وصف نوعی ماهی بال که نر و ماده آن تخم می‌گذارند. / ۸۰
- ۵۶/ مرغی که در جزیره مایط تخم خود را در آب می‌افکند و جوجه آن در میان آب باز می‌شود. / ۸۱

۵۷/ ساختن قایق با عدل‌هائیکه از گیاه انباشته شده است. / ۸۲

۵۸/ داستان کهنه هند که پرندگان را در هوا و زمین با افسون به دام می‌اندازند. / ۸۲

۵۹/ جادوگرانی که نهنگ‌های دریا را با افسون می‌کشند. / ۸۳

۶۰/ فهمیدن زبان کلاغ بوسیله مرد هندی. / ۸۴

۶۱/ سرگذشت بازرگان یهودی و خلیفه بغداد. / ۸۵

۶۲/ داستان مرد یهودی و فروش مروارید به شاه یکی از بلاد چین. / ۸۸

۶۳/ یکی از قبایل زنگیان بیضه مسافران را می‌کشند و نشانه شجاعت خود قرار می‌دهند. / ۹۰

۶۴/ خلیج سرندیب با نهنگان زیر آب و دزدان آدم‌خوار بر روی آب و بیرهای درنده در ساحل آن از خطرناکترین دریاها

بشمار است. / ۹۱

۶۵/ داستان امیر هندی و طوطی و سوزاندن خود و کسانش در آتش. / ۹۱

۶۶/ طریقه گردش بعضی از شاهان سرندیب در معابر با تخت روان. / ۹۴

۶۷/ مردم سندان بول را از آب دست و دهان پاکیزه‌تر می‌دانند. / ۹۴

۶۸/ بعضی از هنود اسافل اعضاء خود را در آب می‌شویند ولی از آلوده کردن آن با آب دهان اجتناب دارند. / ۹۵

۶۹/ وصول عوارض از کالا بوسیله شاه سرندیب در کنار ساحل. / ۹۵

۷۰/ افسون کردن مارها و معالجه مارگزیده بوسیله مرد مسلمان. / ۹۵

۷۱/ داستان رفتار با شخص مارگزیده و رها ساختن او بر روی آب. / ۹۷

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۶

شماره داستان/ موضوع داستان/ صفحه

۷۲/ پیرزنی در سرندیب که در کف رودخانه نشسته به انتظار طغیان آب. / ۹۸

۷۳/ در هندوستان اشخاصی که قصد خودکشی دارند به دیگران اجرت می‌دهند تا آنها را به آب افکنده غرق کند. / ۹۸

۷۴/ داستان بتی که هر هزار سال یک‌بار از یک جزیره به جزایر دیگر سیلان می‌رود. / ۹۹

۷۵/ حیوان کوچکی از جنس میمون که به انسان شباهت زیاد داشت. / ۹۹

۷۶/ زرافه‌ها و مورچه‌های عجیب جزیره لامری. / ۱۰۰

۷۷/ داستان طایفه‌ای که دم داشته و آدم‌خوارند. / ۱۰۰

۷۸/ در جزیره نیان قومی آدم‌خوارند که کله‌های انسان را برای ابراز شجاعت جمع می‌کنند. / ۱۰۱

۷۹/ در یکی از جزایر انسان را می‌خورند و کله‌اش را مانند پول وسیله معامله قرار می‌دهند. / ۱۰۱

۸۰/ در چند جزیره دیگر فقط دشمنان خود را می‌خورند و با گوشت او تنقلات و مزه شراب می‌سازند. / ۱۰۲

۸۱/ رفتار اهالی جزیره لجالوس با مسافران و طریق معامله با آنها. / ۱۰۲

۸۲/ در نواحی کشمیر دره‌ایست مستقل و از آنجا الماس بدست می‌آورند. / ۱۰۳

۸۳/ داستان مسافرت اسمیعیلویه از کلد به عمان. / ۱۰۴

۸۴/ حکایت زنی که از پیرمردی بعلت آمیزش زیاد او شکایت داشت. / ۱۰۵

۸۵/ طول مسافرت از کلد به عمان. / ۱۰۶

- ۸۶/ باغ مصنوعی فغفور چین. / ۱۰۷
- ۸۷/ قبر داود سلیمان در جزیره اندمان و خوردن مردم آنجا مسافرین را. / ۱۰۷
- ۸۸/ داستان در یتیم. / ۱۰۸
- ۸۹/ شرح آبادانی جزیره زابج. / ۱۱۰
- ۹۰/ داستان کودکی که با گهواره به دریا غرق شد و سالم به دست آمد. / ۱۱۰
- عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۷
- شماره داستان/ موضوع داستان/ صفحه
- ۹۱/ آمیزش ملوان کشتی با دختر در حالیکه برای نجات از غرقاب به دکل کشتی آویخته بودند. / ۱۱۳
- ۹۲/ جسارت یک ملوان با بت در صیمور و حکم قتل او بوسیله مفتی مسلمان. / ۱۱۴
- ۹۳/ داستان ورود امیر چینی به شهر با صد هزار ملتزمین رکاب. / ۱۱۵
- ۹۴/ داستان غرق یک کشتی. / ۱۱۶
- ۹۵/ ریختن عدل‌های پنبه به دریا برای نجات کشتی و بدست آوردن آن در سال دیگر. / ۱۱۸
- ۹۶/ داستان خودکشی دو مرد در چاله‌ای که زیر پای خود را آتش افروخته و در بالا باهم نرد می‌باختند. / ۱۱۸
- ۹۷/ جنگ دو طایفه هندی و قرارداد بین غالب و مغلوب. / ۱۱۹
- ۹۸/ حکایت مردم یک شهر که تمام شبکور بوده و طریقه رفت و آمد آنها در شب. / ۱۲۰
- ۹۹/ در یکی از شهرهای جزیره زابج هر کس عنبر می‌خرد و خارج می‌کرد حادثی آنرا به جزیره برمی‌گردانید. / ۱۲۱
- ۱۰۰/ در زنگبار دشتی است که سالی یک‌بار طعمه آتش می‌شود. / ۱۲۱
- ۱۰۱/ داستان دزدان خنجرکش در هند. / ۱۲۱
- ۱۰۲/ داستان تاجر هندی که برای نجات فرزند و عائله خود از چنگ دزدان پول نداد و خانه و عائله خود را به آتش کشید. / ۱۲۲
- ۱۰۳/ رسم سوزاندن پیرمردان و پیرزنان در هند بالا. / ۱۲۳
- ۱۰۴/ رسم جلوس در حضور شاه کشور طلا و برهم زدن آن با حیل‌های که یک ناخدای پیر بکار برد. / ۱۲۴
- ۱۰۵/ داستان فرستادن رسولی از طرف اهالی سرندیب نزد پیغمبر اسلام و عمر خلیفه و علاقه‌مند شدن به مسلمانان. / ۱۲۵
- ۱۰۶/ حکایت حاکم صندابور و غورباغه. / ۱۲۶
- ۱۰۷/ افسون کردن نهنگ‌های خلیج و کشته شدن افسونگر بدست حاکم. / ۱۲۷
- ۱۰۸/ مجازات دزدی در هندوستان کشتن است. / ۱۲۹
- ۱۰۹/ سرگذشت یک زورق کوچک در زیر امواج خروشان دریا. / ۱۲۹
- عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۸
- شماره داستان/ موضوع داستان/ صفحه
- ۱۱۰/ در هندوستان محترمین پشکل گاو میش را جمع‌آوری می‌کردند- خوردن گوشت حیوانات مرده. / ۱۳۰
- ۱۱۱/ در وصف استخر پادشاه چین و مرواریدهای کف استخر. / ۱۳۰
- ۱۱۲/ جزایر دیبجات که مرکب از سی هزار جزیره است. / ۱۳۱

- ۱۱۳/ به کار گماشتن فیل برای خرید آذوقه از بازار. / ۱۳۱
- ۱۱۴/ غرق یک کشتی و نجات عده‌ای از سرنشینان آن. / ۱۳۲
- ۱۱۵/ بازار اجنه در نواحی کشمیر. / ۱۳۵
- ۱۱۶/ داستان سنگهای گوناگون در چین. / ۱۳۶
- ۱۱۷/ از قله کوهی در یمن آبی جاری می‌شود که مبدل به کات کبود می‌گردد. / ۱۳۶
- ۱۱۸/ تفصیل درخت کندر و شکل و هیكل آن. / ۱۳۷
- ۱۱۹/ درختی که بر گلبرگ آن لا اله الا اله خوانده می‌شود. / ۱۳۷
- ۱۲۰/ خرچنگ‌های دریای صنف در خشکی مبدل به سنگ می‌شوند. / ۱۳۷
- ۱۲۱/ داستان سنگ زبرجد با پایه‌های طلای آن و نزاع سلاطین برای ربودن آن سنگ. / ۱۳۸
- ۱۲۲/ داستان تخم‌گذاری مرغی در سرنديب. / ۱۳۸
- ۱۲۳/ حکایت دزدی که حین پوست کردن او آواز می‌خواند. / ۱۳۸
- ۱۲۴/ مرغ سمندل در وقواق و تفصیل تخم‌گذاری و جوجه آن. / ۱۳۹
- ۱۲۵/ در جزایر وقواق حیوانی است که هم نر می‌شود و هم ماده. / ۱۳۹
- ۱۲۶/ در سفاله زنج حیوانی است به شکل سوسمار که نر و ماده آن دارای دو آلت تناسلی از جنس خود می‌باشند. / ۱۴۰
- ۱۲۷/ در صیمور ماری به طول ۴۰ ذراع نهنگی را بلعید. / ۱۴۰
- ۱۲۸/ ذکاوت مردم وقواق و بدجنسی آنها. / ۱۴۱
- ۱۲۹/ جنگ مردم وقواق با اهالی قبله و یک سال مسافرت آنها. / ۱۴۱
- ۱۳۰/ در خلیج سریره خانه‌ها را بر روی آب می‌سازند و آنها را جابه‌جا نقل و انتقال می‌دهند. / ۱۴۲
- ۱۳۱/ کشتی‌هایی که به قصد سفاله زنج حرکت می‌کنند باد آنها را به ساحل شهر آدم‌خواران می‌افکند. / ۱۴۳
- ۱۳۲/ داستان مرغی که فیل را به هوا می‌برد و به زمین می‌افکند و می‌خورد. / ۱۴۴
- عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۹
- شماره داستان/ موضوع داستان/ صفحه
- ۱۳۳/ کشتی‌رانی در دریای صفیو. / ۱۴۵
- ۱۳۴/ شرح جزیره سرنديب یا سیلان و مساحت آن و معادن مروارید و یاقوت و الماس. / ۱۴۵
- ۱۳۵/ داستان مردی از اهالی بصره که کشتی او در دریا غرق شده و او تنها نجات یافته و گرفتاری او به دست چوپانی عجیب الخلقه و مردمانی آدم‌خوار و مشاهدات او تا هنگام نجات و برگشت به وطن پس از چهل سال. / ۱۴۶
- ۱۳۶/ حکایت یکی از دریانوردان که از سریره به چین می‌رفته است و شرح غرق شدن زورق او. / ۱۵۳
- فهرست‌ها. / ۱۵۷
- عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۱۱

مقدمه مترجم

در قرون اولیه اسلامی ایرانیانی که در سواحل جنوبی ایران و بنادر خلیج فارس می‌زیسته‌اند در مسائل دریانوردی و فن

کشتی‌رانی اغلب مهارت و شهرت بسزائی داشته و برای تجارت و مبادله کالا بوسیله کشتی‌های بادی که خود می‌ساخته‌اند از بنادر ایران مخصوصاً بندر سیراف که از بنادر مشهور عالم بوده است به مسافرت‌های دریائی تا سواحل شرقی افریقا و سواحل جنوبی هندوستان و چین تا جزایر ژاپون مبادرت می‌ورزیده‌اند. گاه امتعه خود را به تمام سواحل شرقی افریقا برده و از آنجا علاوه بر امتعه محلی غلامان و بردگان زیادی از سیاهان زنگباری برای فروش به بازارهای بصره و بغداد و غیره با خود می‌آورده‌اند و گاه از جهت مشرق به سرتاسر سواحل جنوبی هندوستان و مجمع‌الجزایر هند و سواحل جنوبی و شرقی چین تا مجمع‌الجزایر ژاپون- که به جزایر وقواق معروف بوده است- مسافرت کرده با منافع سرشار و پشت سر گذاشتن خطرات بی‌شمار از همان طریق به اوطان خود بازمی‌گشته‌اند.

درین مسافرت‌های طولانی به سرزمین‌های عجائب و غرائب، از آنچه می‌دیده و یا می‌شنیده‌اند حکایات و داستانهای شگفت‌آوری نقل کرده‌اند

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۱۲

که در افواه باقی‌مانده و برخی از آنها را مورخین و مؤلفین اسلامی در تألیفات خود آورده‌اند.

از آن جمله است یک نفر دریانورد ایرانی به نام «ناخدا بزرگ بن شهریار رامهرمزی» که در نیمه اول قرن چهارم هجری می‌زیسته است. او کتابی تألیف کرده مشتمل بر حکایات و داستانهای عجیب و غریب که خود شخصا از زبان بازرگانان ایرانی و هندی و عرب و ملاحانی که در حدود ده قرن پیش ازین بین سواحل شرقی افریقا و ایران و هند تا جنوب چین و ژاپون رفت و آمد داشته‌اند، شنیده است.

داستانهائی که درین کتاب گردآوری شده عبارتست از حوادث و اتفاقات و مشاهدات عجیب و شگفت‌انگیزی که اغلب در هندوستان و دریای هند- چه در خشکی و چه در دریا- و جزایر هند رخ داده و یا مشاهده شده است، نام این کتاب را که بعدها به زبان عربی ترجمه شده «عجایب الهند بره و بحر و جزایره» نهاده است.

مؤلف کتاب در سرلوحه تألیف خود می‌نویسد: خداوند عجائب و شگفتی‌های گیتی را به ده قسمت تقسیم فرموده نه قسمت آنرا به مشرق عالم بخشید و یک قسمت را به مغرب و شمال و جنوب عطا کرد. از نه قسمت عجائب مشرق هشت قسمت آن را به چین و هند اختصاص داد و یک قسمت را به باقی ممالک مشرق زمین.

نسخه فارسی این کتاب به دست نیامده و معلوم نیست در چه زمانی به عربی ترجمه شده است.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۱۳

نسخه خطی عربی آن در اسلامبول به دست دانشمند فرانسوی P. A. Van Der Lith (وان‌درلیت) افتاده است که او آن را در سال‌های ۱۸۸۶-۱۸۸۳ میلادی با نسخه خطی دیگری که متعلق به دانشمند دیگر فرانسه مسیو شفر M. Schefer بوده مقابله کرده با کمک و دستیاری جمعی از فضلا و مستشرقین اروپائی تصحیح و بوسیله مارسل دویک M. Marcel Devik به زبان فرانسه ترجمه شده به انضمام یک مقدمه مفصل و فهرست‌های مختلف و چند تفسیر به قلم برخی از دانشمندان با متن عربی آن توأما به چاپ رسانیده است.

با اینکه بعضی از داستانهای این کتاب افسانه‌مانند و خیلی عجیب بنظر می‌رسد ولی مجموعه آن از نظر اینکه دارای اطلاعات بسیار مفید و ذیقیمتی از احوال طبیعی دریاها و اوضاع محلی و جغرافیائی بنادر و جزایر ممالک مختلف مشرق زمین و عادات و آداب و رسوم مردم آن می‌باشد بحدی مورد توجه و علاقه شدید هیئت‌های علمی اروپا و مستشرقین قرن نوزدهم میلادی قرار گرفته که با زحمات و تحقیقات و تتبعات بسیار و با سالها صرف اوقات و تطبیق اسامی جغرافیائی مصطلح زمان با نقشه

کامل سواحل شرقی آفریقا و جنوب و مشرق آسیا که مخصوص این کتاب ترسیم گشته است. در ششمین کنگره جامعه شرق‌شناسان فرانسه مطرح و به چاپ و نشر آن مبادرت شده است.

(واندرلیت) دانشمند فرانسوی در مقدمه‌ای که نوشته است می‌گوید:

«چنانکه می‌دانیم در زبان کهنه و غنی عرب تألیفات گوناگونی در جغرافیای عالم وجود دارد که برخی از آنها دارای اهمیت بسیار می‌باشد، مخصوصاً تألیفاتی که کمابیش جغرافیای تمام عالم یا قسمتی از عالم را توصیف کرده‌اند ... با صرف نظر کردن از بعضی خطاها و مبالغه‌گوئیهای آشکار، به این تألیفات الهام‌بخش باید اعتماد داشت .. عالم فرهنگ از دانشمندانی که این گنجینه‌ها

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، مقدمه، ص: ۱۴

را- چه بوسیله نشر متن عربی و چه به طریق ترجمه و انتشار آن- به ما شناسانده‌اند سپاسگزار است.»

*** نگارنده این سطور متن عربی داستانها را که بالغ بر ۱۳۶ داستان است پس از مقابله با ترجمه فرانسه آن از روی یک نسخه چاپی بسیار کمیاب موجود در کتابخانه شادروان ملک الشعراء بهار با نثری ساده- همچون متن عربی آن- به فارسی ترجمه و به خوانندگان گرامی تقدیم می‌دارد.

ضمناً یادآور می‌شود که در خلال مطالب این کتاب به اسامی بلاد و جزایر و بنادری برخورد می‌کنیم که آن اسامی در نقشه‌های جغرافیائی امروز به هیچوجه دیده نمی‌شود. این بلاد و اماکن یا از بین رفته و یا تغییر نام یافته است همچون بندر ایرانی سیراف که بندر معروفی بوده است در ساحل خلیج فارس و ناخدایان ایران کشتی‌های خود را از این بندر به اکناف عالم روانه می‌داشتند این بندر آباد پس از طوفان قرن چهارم هجری بکلی منهدم و رفته‌رفته از صفحه زمین محو گردید و تا این زمان اثری از آن مشاهده نشده بود تا اینکه اخیراً باستان‌شناسان خرابه‌هایی از آن را در یکی از نقاط ساحلی خلیج فارس کشف کرده و از دل خاک بیرون آورده‌اند (به فهرست اماکن مراجعه شود) بنابراین تا جائیکه ممکن بوده است مکان آن بلاد و اماکن از روی نقشه منضم به کتاب تعیین و در فهرست اماکن توضیح داده شده است.

در خاتمه امیدوار است هرگاه سهو و خطائی درین اثر ازین بنده مشاهده شود مشمول عفو و اغماض خوانندگان محترم قرار گیرد.

تهران شهریور ۱۳۴۸ محمد ملک‌زاده

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱

بسم الله الرحمن الرحيم ستایش می‌کنم خداوند صاحب عزت و جلال را که به قدرت کامله خود مردم روی زمین و تمام ملل و اقوام را گوناگون بیافرید، و در آنان خوی‌های مختلف و اشکال رنگارنگ پدید آورد، و به حکمت بالغه خود آنها را از حالی به حالی بگردانید، و صنایع شگفت به آنها پیاموخت و بنای خلقت را بر پایه‌ای مستحکم قرار داد و فرمود: **أَقْرَأُ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ** و آثار گوناگون و صنایع بدیعه خویش را در اقطار عالم، خشکی‌ها و دریاها، بریگانگی و توانائی خود گواه ساخت تا مایه عبرت ارباب بصیرت گردد. و محمد رسول اکرم را برای هدایت خلق و استوار ساختن دین حق در میان مردم مأمور فرمود. درود خدای بر پیامبر و دودمان او باد تا زمانی که برق می‌درخشد و خورشید از مشرق طلوع می‌کند.

اما بعد خداوند تبارک و تعالی عجایب و شگفتی‌های جهان را به ده قسمت تقسیم کرد نه قسمت را به مشرق عالم بخشید و یک قسمت را به مغرب و شمال و جنوب عطا فرمود و باز از نه قسمت عجایب مشرق هشت قسمت را به ممالک هند و چین

اختصاص داد و یک قسمت را به باقی ممالک مشرق زمین.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۲

قسمت اول

[داستان شماره]: ۱

اما در هند- ابو محمد حسن بن عمرو بن حمویة بن حرام بن حمویة النجیرمی در بصره حکایت کرد و گفت: در سال ۲۸۸ در منصوره بودم یکی از مشایخ موثق آنجا برای من حکایت کرد که مهروک پسر رایق پادشاه کشور (را) که بزرگ‌ترین پادشاهان ممالک هندوستان به شمار بود و حوزه حکمرانی او بین کشمیر بالا و کشمیر پائین قرار داشت، در سال ۲۷۰ نامه‌ای به حاکم منصوره- عبد الله بن عمر بن عبد العزیز- نوشت و از او خواست که شریعت اسلام را برایش به زبان هندی شرح دهد.

عبد الله یکی از رجال تیزهوش و فهیم منصوره را که شاعر نیز بود و در بلاد هند پرورش یافته و به زبانهای مختلف هندی آشنائی داشت، و اصل او از عراق بود. احضار کرد و خواسته پادشاه (را) را با او در میان گذاشت و انجام تقاضا را از او خواست.

آن مرد قصیده‌ای ساخت و حاجت شاه را در آن بیان کرد و برایش فرستاد. چون قصیده را در حضور شاه خواندند بسیار تحسین کرد و به عبد الله نوشت صاحب قصیده را نزد او بفرستد عبد الله آن مرد را به عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۳

خدمت شاه فرستاد. مرد شاعر مدت سه سال در دربار شاه بماند سپس به منصوره بازگشت. عبد الله چگونگی احوال را از او پرسید.

آن مرد سرگذشت خویش را چنین شرح داد:

«هنگامی پادشاه را ترک گفتم که از قلب و زبان مسلمان شده بود اما از بیم اینکه کشورش را از دست ندهد و سلطنتش مختل نگردد مذهب اسلام را ظاهر نمی‌ساخت. روزی از من خواست که قرآن را برایش به زبان هندی تفسیر کنم، چنانکه خواست کردم تا به سوره (یس) رسیدم و این آیه را تفسیر نمودم: قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ چون این آیه را تفسیر کردم شاه که بر تخت زرین و مرصع به انواع جواهر قیمتی قرار داشت گفت معنی آیه را تکرار کن، چنان کردم، شاه از تخت بزیر آمد و به روی زمین که آب پاشیده شده و نمناک بود قدم زد آنگاه بر زمین افتاد و گونه خود را بر خاک نهاد و چندان گریست که صورتش گل آلود شد پس برخاست و روی به من کرد و گفت: این است معبود اول و پروردگار قدیم و یگانه بی نظیر. سپس فرمود برایش خانه‌ای بنا کردند و تنها در آن خانه می‌رفت.

ظاهرا می‌گفت برای انجام امور کشور در آن خانه خلوت می‌کند، اما در خفا عبادت خدای را بجا می‌آورد و نماز می‌گزارد بدون آنکه احدی از کار او آگاه گردد، و در سه نوبت ششصد من طلا به من عطا فرمود.»

[داستان شماره]: ۲

هم او برای من حکایت کرد که اهالی کشمیر بالا- در هر سال عیدی دارند و در آن عید مردم در محلی جمع می‌شوند و

خطیبی برای موعظه به منبر می‌رود. روزی خطیب بنا به عادت به منبر رفت و با خود کوزه‌ای

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۴

از گل ناپخته داشت و گفت: ای مردم مالک نفس خودتان باشید و اموال خویش را تا می‌توانید حفظ کنید. آنگاه کوزه گلین را بر آنها بنمود و گفت بر این ظرف گلین بنگرید که چون نگاهداری شده و حفاظت گشته است چهار هزار سال بر آن گذشته و هنوز باقی است.

داستان شماره: ۳

ابو عبد الله محمد بن بابشاد بن حرام بن حمویه اهل سیراف از جمله ناخدایانی بود که به کشور طلا مسافرت می‌کردند. این شخص که در فن دریانوردی معروف و از مبرزین دریانوردان بشمار بود برای من چنین حکایت کرد که در اغباب سرندید و در ناحیه بزرگی که موسوم به (ابریر) است شهر معظمی وجود دارد دارای بیش از سی بازار که طول هر یک از بازارها نیم میل است. در این بازارها انواع پارچه‌های نفیس و پربها که مشهور به پارچه غبیه است، یافت می‌شود.

این شهر در کنار رود بزرگی که به دریای اغباب می‌ریزد قرار دارد. مردم این شهر قریب ششصد بت بزرگ دارند غیر از بت‌های کوچک. وسعت این شهر در حدود چهار صد برید است. نزدیک شهر کوهی است که از زیر آن چشمه آبی جاری است. در دامنه آن کوه درخت عظیمی از مس و روی تعبیه شده است که دارای خارهای درشت مانند باب زن و جوالدوز می‌باشد. در برابر این درخت هیکل بت بزرگی به صورت زنگی قرار دارد که چشمان آن از زبرجد تعبیه شده است.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۵

اهل این شهر در هر سال عیدی دارند که بر گرد این بت جمع می‌شوند و بر کوه بالا می‌روند. هر کس بخواهد به بت و معبود خود تقرب جوید در حال نوشیدن و آواز خواندن چند بار بت را سجده می‌کند آنگاه خود را از بالای کوه بر روی درخت مس می‌افکند و بدنش قطعه قطعه می‌شود. بعضی دیگر از روی کوه خویشتن را به مغز بر روی تخته سنگی که آب چشمه از زیر بت سیاه بر روی آن جاری است می‌افکند و در حال مغزش متلاشی می‌شود و به دوزخ و اصل می‌گردد.

داستان شماره: ۴

از او شنیدم که در قنوج از بلاد هند زانی هستند که فوفله (جوز هندی) را بین دو لب خود می‌گیرند و با یک فشار شدید آن را می‌شکنند.

داستان شماره: ۵

مردویه بن زرابخت که یکی از کشتی‌رانهای چین و کشور طلا بود حکایت کرد که روزی در آبهای جزیره زابج کشتی می‌راند، از دور دو برآمدگی بزرگی را در دریا مشاهده کرد و کشتی را از بین آنها عبور داد و با خود اندیشید که ممکن است دو کوه دریائی باشد که قله آنها در سطح آب نمایانند. همینکه کشتی از بین دو قله گذشت ناگهان برآمدگی‌ها در آب فرو رفت و ناپدید شد و معلوم گشت که آن دو برآمدگی دو چنگال خرچنگ دریائی بوده است.

از ابو محمد پرسیدم چنین داستانی را شنیده است؟ گفت من هم شنیده‌ام خیلی عجیب است و نمی‌دانم درین باب چه بگویم،

همینقدر می دانم که در دریا خرچنگ‌های بسیار بزرگ و عظیم الجثه یافت می شود.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۶

[داستان شماره: ۶]

دیگری از ناخدایان کشور طلا موسوم به اسمعیل بن ابراهیم بن مرداس داماد اشکنین و معروف به اسمعیلویه حکایت کرد که در یکی از مسافرت‌های کشور طلا نظر به حادثه‌ای که برای کشتی رخ داده بود کشتی را به طرف ساحل نزدیک لامری راندم و برای توقف در آن مکان لنگر بزرگ کشتی را به دریا انداختم اما دیدم کشتی توقف نکرد و همچنان راه خود را می پیمود، علت را ندانستم. به غواص کشتی گفتم طناب لنگر را گرفته به آب فرو رود و ببیند علت چیست، غواص همینکه خواست به آب فرو رود خرچنگ عظیمی را دید که در زیر آب لنگر کشتی را در چنگال خود گرفته و با آن بازی می کند و کشتی را با خود می برد. به مشاهده این احوال ملوانان کشتی فریاد برآوردند و سنگ‌ها به دریا ریختند تا لنگر را از چنگ حیوان خلاص کرده به طرف دیگر دریا افکندند؛ وزن لنگر متجاوز از ششصد من بود.

[داستان شماره: ۷]

یکی از ناخدایان برای ابو محمد حسن بن عمرو چنین حکایت کرد:

زمانی کشتی‌ای را به جزیره زایج می بردم، باد مخالف آن را به یکی از قراء جزایر وقواق برد، اهالی قریه همینکه ما را دیدند پا به فرار گذاردند و هرچه توانستند اسباب و اثاث خود را نیز با خود به صحرا بردند اهل کشتی هم چون به آن سرزمین آشنا نبودند و علت فرار اهالی را نمی دانستند از کشتی بیرون نیامدند به همان حال دو روز توقف کردیم بدون آنکه احدی نزد ما بیاید و کسی با ما گفتگو کند. عاقبت یکی از سرنشینان کشتی که

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۷

زبان مردم وقواق را می دانست دل را به دریا زده از کشتی بیرون آمد و به جانب صحرا شتافت، بین راه مردی را دید که بالای درختی خود را پنهان کرده بود، با او از در رفاقت درآمد و به نرمی سخن گفت و مقداری خرما به او داد آنگاه علت فرار اهل قریه را از او پرسید و گفت اگر راست بگوید در امان خواهد بود و جایزه‌ای نیز به او خواهد داد آن مرد گفت: چون مردم قریه کشتی و اهل آن را دیدند گمان کردند که قصد جان و مال آنها را دارند بدین جهت خود و رئیس قبیله فرار کرده به بیابانها و جنگل‌ها پناه بردند. آن سرنشین مرد را با خود به کشتی آورد. سه نفر از اهل کشتی مأمور شدند که با او نزد رئیس قبیله رفته و پیغام گرمی برایش ببرند و او و قبیله‌اش را به کمک‌های خود اطمینان بخشند و نیز تحفه‌ای که عبارت از دو قطعه پارچه و مقداری خرما و بعضی اشیاء دیگر بود برای رئیس قبیله بردند. چون رئیس قبیله از مشاهده هدایا و شنیدن پیغام اطمینان حاصل کرد با تمام افراد قبیله به خانه‌های خود برگشتند و با اهل کشتی بنای معاشرت و معامله گذاردند و آنچه متاع در کشتی بود خریداری کردند.

بیست روز از این واقعه نگذشته بود که خبر رسید اهالی قریه دیگری با رئیس خود قصد حمله و نزاع با سکنه این قریه دارند. رئیس قبیله به مردم کشتی پیغام فرستاد که این جماعت قصد جدال و غارت اموال ما را دارند. زیرا آنها گمان برده‌اند که من از امتعه این کشتی نصیب وافر دارم. پس سزاوار است که با من کمک کنید و دفع شر آنها را از خودتان و من بنمائید.

روز بعد هنگام سپیده صبح دشمنان به قریه حمله کردند و به دروازه رسیدند. اهالی قریه با رئیس خود به دفاع و نزاع برخاستند.

کارکنان کشتی و مستحفظین و همچنین کلیه سوداگران و مسافران، خود را

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۸

آماده جدال نموده به کمک و همراهی اهل قریه قیام کردند.

در گرماگرم جدال، مردی از سرنشینان کشتی که اصل او از عراق بود از حجره خود بیرون آمد، ورقه کاغذ بزرگی که صورت حساب شخصی او بود از جیب بیرون آورد آنرا باز کرد و به طرف آسمان بلند نمود و با صدائی رسا کلماتی چند ادا کرد. چون نظر مهاجمین به او افتاد در حال دست از جدال برداشتند و عده‌ای از آنان نزد او آمده گفتند: «ترا به خدا قسم می‌دهیم چنین کاری مکن ما می‌رویم و به شماها کاری نداریم به اموال شما هم دست نخواهیم زد.» آن دیگران نیز به یکدیگر می‌گفتند جنگ نکنیم زیرا اینها به سلطان آسمانها متوسل شده‌اند و دیری نخواهد گذشت که بر ما غالب آمده و تمامی ما را خواهند کشت. و باز همچنان نزد آن مرد تضرع می‌نمودند تا آنکه ورقه کاغذ را بست و در جیب گذاشت. آنگاه مهاجمین با عذرخواهی دست از آنان کشیده به قریه خود بازگشتند.

بدین صورت من و تمام اهل کشتی مالک الرقاب قریه و آنچه در آن بود شدیم و دوباره خرید و فروش را شروع کردیم، رئیس قبیله را نیز با خود همراه و مطیع ساخته با مکر و حيله اطفال آنان را می‌ربودیم و عده‌ای را با مقداری پارچه و خرما و غیره به غلامی درآورده به کشتی حمل می‌کردیم، بدین ترتیب نزدیک یکصد اسیر کوچک و بزرگ در کشتی جمع شد. چهار ماه گذشت و هنگام بازگشت رسید. اسیران و غلامانی که دزدیده شده و یا خریداری شده بودند التماس می‌کردند: ما را نبرید بگذارید در شهر و خانه‌های خودمان بمانیم زیرا سزاوار نیست ما را از وطن خود دور ساخته بین ما و اهل و عیال ما جدائی بیندازید. ولی این حرفها در ما هیچ اثر نکرد و اعتنائی به آنها نکردیم.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۹

در این موقع ساکنین کشتی عبارت بودند از اسرا که بعضی محبوس و برخی در بند و زنجیر بوده و اطفال آنها که آزاد بودند. پنج نفر از سرنشینان کشتی بر این عده گماشته شده بودند که هم مراقب کشتی بودند و هم غذای اسرا را ترتیب می‌دادند. بقیه اهالی کشتی در قریه بودند.

یک شب اسرا همدست شده به نگاهبانان خود حمله برده آنها را طناب‌پیچ کردند و در تاریکی شب کشتی را رها کرده فرار نمودند.

همینکه صبح شد دیدیم کشتی در جای نیست و ما مانده‌ایم بدون هیچگونه اسباب و وسایل زندگی جز مختصر لوازمی که در قریه داشتیم.

روزها گذشت و هیچ اثری از کشتی پدیدار نشد، ناچار شدیم چند ماه در آن قریه بمانیم تا کشتی کوچک و محقری ساخته و با بدترین وضعی سوار شده به راه افتادیم.

داستان شماره ۸:

احمد بن علی بن منیر ناخدا، اهل سیراف یکی از جمله ناخدایانی بود که در دریاها مسافرتها کرده نام و شهرت بسزائی یافته بود. یکی از معاریف هند در سرنوشت برای او چنین حکایت کرده است: زمانی کشتی‌ای در دریا شکست و مسافرین آن غرق

شدند مگر عده‌ای که بوسیله قایقی نجات یافته به یکی از جزایر نزدیک هند پناه بردند و مدتی را در آن جزیره گذرانیدند تا آنکه اغلب آنان در آن جزیره مرده و هفت نفر باقی ماندند.

در تمام مدتی که این اشخاص در جزیره بودند مرغ بسیار عظیمی را مشاهده می‌کردند که هر روز به جزیره فرود می‌آمد و می‌چرید و هنگام عصر پرواز کرده می‌رفت، روز دیگر نیز بهمان طریق به جزیره می‌آمد
عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۰

و می‌چرید و باز می‌گردید، اما هیچکس نمی‌دانست که آن مرغ به کجا می‌رود، این هفت نفر با خود مشورت کردند و قرار گذاردند که هر روز به وقت پرواز مرغ یک نفر از آنان خویش را به پای حیوان آویخته و به مکانی که فرود می‌آید بروند و اضطراباً سرنوشت خود را به مرغ بسپارند، اگر آنها را به سرزمینی آباد و مسکون برد به مراد خود رسیده‌اند و هرگاه تلف شدند به سرنوشتی که انتظار آن را دارند واصل خواهند شد.

بنابراین قرار داد، یک نفر از آنان در میان درختی که مرغ بر آن می‌نشست مخفی شد و هنگام پرواز مرغ آهسته خود را به نزدیک او کشانید و به چالاکی خود را به پای مرغ آویخت و ران او را در بغل گرفت و پاها را به پنجه‌های حیوان پیچید، مرغ به سوی آسمان پرواز کرد و او را با خود از روی دریاها عبور داد، وقت غروب آفتاب بر کوهی فرود آمد، مرد پای مرغ را رها کرد و از خستگی و رنج و تعب بسیار مانند جسم بی‌رویی به زمین افتاد و تا صبح به همان حالت در آن مکان بماند. صبح، هنگام طلوع آفتاب برخاست و به اطراف خود نظر انداخت چوپانی را دید که به چرانیدن گوسفندان خود مشغول است، به سوی او رفت و به زبان هندی اسم مکان را پرسید، چوپان گفت اینجا یکی از قراء هند است آنگاه قدری شیر گوسفند به او نوشانید و او را با خود به داخل قریه برد.

شش تن دیگر از پناهندگان جزیره بهمین طریق بوسیله مرغ عظیم الجثه بدین قریه انتقال یافته به رفیقان خود پیوستند و از این مکان خود را به یکی از بنادر هند که محل آمد و شد کشتی‌ها بود رسانیده و با کشتی به اوطان خود بازگشتند و سرگذشت خویش را از شکستن کشتی

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۱

و غرق مسافران و جزیره‌ای که در آن پناه برده بودند و نجات از آنجا بوسیله مرغ، حکایت کردند، مسافت بین جزیره و کوهی که با مرغ بر آن فرود آمدند متجاوز از دویست فرسنگ بود.

[داستان شماره: ۹]

از ابو الحسن محمد بن احمد بن عمر سیرافی شنیدم که در سال ۳۰۰ در دریای عمان ماهی عظیمی را دیده بود که جزر و مد دریا آنرا به ساحل انداخته و اهالی آنرا به کنار شهر آورده بودند. امیر احمد بن هلال با سواران خود برای تماشای حیوان آمده بود جمع کثیری از مردم نیز برگرد آن جمع شده بودند. عظمت این ماهی به حدی بود که یک نفر سواره از یک جانب فک داخل دهان او شده و از جانب دیگر خارج می‌شد.

طول حیوان متجاوز از ۲۰۰ ذراع و قطر آن نزدیک پنجاه ذراع بود به قراری که می‌گفتند روغنی که از چشم این ماهی گرفته بودند به مبلغ ده تا پانزده هزار درهم فروخته شده بود.

و نیز از ناخدا اسمعیلیویه شنیدم که از این نوع ماهی در دریای زنج و اقیانوس سمرقند فراوان است که آن را ماهی وال می‌نامند. این حیوان در حمله به کشتی‌ها و درهم شکستن آن ولع بسیار دارد. هنگامی که ملوانان یک کشتی به حمله این حیوان دچار می‌شوند بنای فریاد و هیاهو گذارده چوبها و تخته‌ها به هم می‌کوبند و طلبها می‌نوازند تا بدین وسیله حیوان را از

حمله منصرف سازند.

وقتی که ماهی وال آب را به بالای سر خود پف می کند فواره ای به بلندی منار تشکیل می دهد که از دور مانند شرع کشتی نمودار است و هنگامی که بالها و دم حیوان در حین بازی از آب بیرون آید از دور چنین عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۲
به نظر می رسد که بادبانهای کشتی را افزاشته اند.

[داستان شماره]: ۱۰

از یک نفر عراقی شنیدم که می گفت: در یمن نزد دوستان خود کله ماهی ای را دیدم که گوشت آن تماما فروریخته و فقط استخوان باقی مانده بود و به قدری عظیم بود که یک نفر انسان با تمام قد بدون اینکه سرش را خم کند می توانست از یک حدقه چشم او داخل شده و از سوی دیگر خارج شود.
در سال ۳۱۰ یک فک از این نوع ماهی را از دریای عمان برای مقتدر خلیفه بردند و هنگامی که می خواستند آنرا داخل عمارت کنند از در عمارت داخل نشد و ناچار شدند آنرا از پنجره وارد سازند.
مرد عراقی می گفت: از چشمهای همین ماهی بیش از ۵۰۰ پیمانانه روغن گرفته اند.

[داستان شماره]: ۱۱

ابو محمد حسن بن عمرو داستانی را که از بعضی دریانوردان شنیده بود برای من حکایت کرد که زمانی کشتی ای از عدن به جده مسافرت می کرد، مقابل زیلع ماهی ای چنان ضربتی با سر خود به کشتی زد که سرنشینان کشتی یقین کردند کشتی شکسته و سوراخ شده است، کارگران به عجله به سوی انبار آب کشتی روانه شدند تا به مرمت آن پردازند اما هرچه تجسس کردند سوراخی در آن نیافتند، از این واقعه تمام متعجب شدند که با چنین ضربت شدیدی اندک اثری در کشتی پدیدار نگشت.

وقتی کشتی به جده رسید و آن را برای تعمیر به خشکی بردند

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۳

مشاهده کردند کله ماهی به بدنه کشتی فرو رفته و سوراخی را که ایجاد کرده است مسدود ساخته و چون حیوان قادر به نجات خود نشده بود بدن او از گردن جدا شده و کله اش همچنان در سوراخ کشتی باقی مانده است.
همین شخص می گفت اغلب دیده است ماهیان بزرگی را که صید کرده و شکم آنها را باز کرده اند ماهیان کوچکتر در شکم آنها بوده و چون شکم این ماهیان را نیز شکافته اند ماهیان کوچکتری در شکم آنها یافت شده است. این مطلب می رساند که ماهیان دریا ماهیانی را می بلعند که آنها نیز بلعنده ماهیان دیگر بوده اند.

[داستان شماره]: ۱۲

محمد پسر بابشاد پسر حرام روایت می کرد که زمانی از سیراف یک کشتی با جمعی کثیر و امتعه گرانبها به جانب بصره حرکت کرد.

مدت‌ها گذشت و از کشتی خبری نرسید، اضطرابی در شهر پدیدار گشت و مردم منتظر رسیدن خبری از دریا بودند تا اینکه روزی زنی چند دانه ماهی خرید هنگامی که مشغول تمیز کردن ماهی‌ها بود از درون شکم یکی از آنها حلقه انگشتری بیرون آمد. چون به نگین آن نظر انداخت دید انگشتری برادر او است که با کشتی مذکور مسافرت کرده بود. ناگاه بنای گریه و شیون گذاشت؛ خبر در شهر شایع شد و تمام کسانی که دوستان و خویشاوندانشان با آن کشتی مسافرت کرده بودند دچار غم و ماتم شدند.

طولی نکشید که خبر رسید کشتی در دریا شکسته و غرق شده و هیچیک از سرنشینان آن نجات نیافته‌اند.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۴

داستان شماره: ۱۳

دریانورد دیگری برای من چنین حکایت کرد که در نواحی یمن مشاهده کرده بود ماهی بزرگی کشتی او را در خط سیری که داشت همراهی می‌کرد بدون اینکه لحظه‌ای از کشتی عقب بماند و یا از آن جلوتر برود و در مدت دو شب و یک روز که کشتی متجاوز از ۱۷۰ فرسخ راه پیموده بود لحظه‌ای از آن جدا نشد طول این ماهی برابر بود با طول کشتی و طول کشتی نیز پنجاه ذراع بود، هر ذراع مساوی است با طولی که از زیر بغل شروع و به سرانگشت وسطی منتهی گردد.

از ناخدا پرسیدم چه چیز موجب می‌شود که ماهیان بدینگونه کشتی‌ها را در مسافتات زیاد همراهی می‌کنند؟ گفت علل آن مختلف است، گاهی ممکن است ماهی‌ها به طمع گرفتن طعمه از کشتی با آن همراه می‌شوند و یا آنکه قبلاً با یک کشتی غرق شده تصادف کرده و از آن برخوردار شده‌اند و چون کشتی دیگری را می‌بینند به همان طمع با آن به راه می‌افتند و در نتیجه به تعقیب کشتی‌ها معتاد و حریص می‌شوند.

گاهی هم ماهی‌ها کشتی‌ای را که می‌بینند از هیکل آن متعجب شده و آن را حیوانی گمان می‌کنند که نیمی از آن در آب و نیم دیگر در هواست و با این گمان با کشتی مأنوس شده و مدت زیادی پهلو به پهلو کشتی حرکت می‌کنند و چون خسته شدند کشتی را رها کرده به راه خود می‌روند زیرا این حیوان آن صبر و شکیبائی را که در الاغ هست دارا نمی‌باشد.

هنگامی که سر کینه‌توزی و عناد با کشتی داشته باشد در لحظه خستگی و عقب ماندن از کشتی با خشم زیاد یک حمله شدید به کشتی می‌برد اگر کشتی توانست فرار کند سالم می‌ماند و الا باید به خدا پناه برد.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۵

بعضی از این ماهیان گاهی با جسارت به کشتی حمله کرده آن را سرنگون می‌سازند و هرچه در آن بیابند می‌بلعند زمانی هم بالعکس چون کشتی را دیدند فرار می‌کنند.

بطور کلی اختلاف طرز رفتار و معامله ماهیان بزرگ با کشتی بستگی دارد با اختلاف نقاط مختلف دریاها که ماهیان در آن نقاط زندگی می‌کنند از قبیل خط سیر مسافران و صیادها یا نزدیک سواحل آباد و پرجمعیت و یا نقاط دور از سواحل و جزایر یا مراکز دریاها عمیق که از عالم خاکی بدور باشند. دنیای اعماق اقیانوسها حقیقه دنیائی است غیر از این عالم فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.

داستان شماره: ۱۴

ابو زهر برختی ناخدا، یکی از بزرگان سیراف بود و نزد هم‌کیشان خود- مجوسیان هند- به امانت شهرت داشت. سپس دین اسلام قبول کرد و به زیارت مکه رفت و زنی از زنان جزیره نساء را به زنی گرفت.

وی حکایت کرد که: مردی با کشتی بزرگ او همراه دیگر بازرگانان و مسافران روانه سفر دریا شد چون گذارشان به دریای ملا-تو افتاد، و به سرزمین چین نزدیک شدند قتل کوههای آن را از دور می‌دیدند، ناگاه طوفانی وزیدن گرفت، تلاطم دریا مسافران را بی‌تاب کرد، باد کشتی را به طرف ستاره سهیل کشانید- هر کس در دریا به نقطه‌ای بیفتد که سهیل بالای سر او قرار گیرد فلاح و نجاتی برای او نیست- کشتی در امواج متلاطم دریا که به سوی جنوب جریان داشت گرفتار آمد و هرچه جلو می‌رفت امواج خروشان دریا از عقب کشتی بالا آمده در جلو آن سرازیر می‌شد، جریان امواج به قدری قوی و شدید بود که

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۶

هیچگونه باد تندی قادر نبود کشتی را از مسیر امواج برگرداند و کشتی همچنان در این جریان شدید به سوی ژرفای هول‌انگیز دریا رانده می‌شد.

همینکه ساکنین کشتی دریافتند که به طرف ستاره سهیل روانند و شب‌تیره و تاری آنها را در بر گرفته است به کلی دست از جان شسته و از زندگانی خود ناامید گشتند، امواج عظیم دریا چندان مضطرب و پرهیجان بود که گاهی کشتی را به ابر برده و زمانی به قعر دریا فرو می‌برد، تمام شب را در ظلمت و تیرگی مه غلیظ دریا گذرانیدند، چون روز برآمد هیچیک از مردم کشتی نتوانست روز را از شب ظلمانی تمیز دهد زیرا سیاهی دریا و مه بی‌پایان فضا و بادهای کدر و غبارآلود، عالم را چنان در نظر آنان تیره‌وتار ساخته بود که روز را از شب نمی‌شناختند.

چون بدین‌گونه روز آنها به شب تبدیل شد و کشتی آنان را به سوی مرگ و فنا می‌برد و خویش را از هر طرف در چنگال طوفان‌های شدید و امواج سهمگین و دریائی هول‌انگیز گرفتار دیدند، باهم به وداع پرداختند و هریک بر وفق آئین خویش نماز گزارده آماده مرگ شدند.

دو شبانه‌روز بدین منوال گذشت، شب سوم از دور شعله‌های آتش عظیمی را در مقابل خود مشاهده کردند، ترس و وحشت فوق‌العاده بر آنان مستولی گشت، نزد ناخدا رفتند و بنای ناله و استغاثه گذاشتند و گفتند: ما غرق شدن در آب را از سوختن در آتش گواراتر می‌دانیم ترا به خدائی که می‌پرستی قسم می‌دهیم کشتی را در میان امواج دریا غرق کن تا ما از مشاهده جان‌کندن دوستان خود در آتش رنج نبریم.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۷

ناخدا جواب داد: شما باید بدانید که کلیه مسافری و بازرگانان همیشه به مخاطرات و بلایائی دچار می‌شوند که این حادثه پیش آن خیلی سهل و ناچیز است، گذشته از آن ما ناخدایان وظیفه‌دار می‌باشیم که کشتی خود را تا زمانی که باقی است و به حادثه شومی دچار نشده است هیچ‌گاه در معرض خطر قرار ندهیم زیرا ما گروه رانندگان کشتی از روزی که قدم در کشتی گذاشته‌ایم رشته حیات ما و مقدرات ما به مقدرات کشتی بسته شده است، زنده‌ایم تا کشتی سلامت است، و می‌میریم هنگامی که کشتی نابود شود. پس صبر و شکیبائی داشته باشید و خود را به خداوند بادهای و دریاها بسپارید تا هرچه میل و رضای اوست درباره ما رفتار کند.

همینکه این سخنان را از ناخدا شنیدند و از انجام درخواست خود مأیوس گشتند بنای گریه و زاری و شیون گذاردند، چنان هنگامه‌ای برپا شد که فرمان‌های ناخدا برای عملیات نجات و بستن و بازکردن طناب‌ها به گوش هیچیک از ملوانان کشتی

نمی‌رسید، تلاطم دریا و غرش امواج و نفیر باد و طوفان که در بادبان‌های کشتی پیچیده بود و بدتر از همه شیون و هیاهوی مردم نمی‌گذاشت که ملوانان فرمان ناخدا را شنیده به نجات کشتی قیام کنند، این اوضاع و زمام گسیختگی مردم و از کار افتادن اسباب و ابزار کشتی علاوه بر خطرات طوفان باعث دیگری برای غرق کشتی شده بود.

پیرمردی مسلمان از اهالی قادسیه اسپانیا در کشتی بود، این مرد هنگام براه افتادن کشتی و سوار شدن مسافران در میان ازدحام مردم و بدون اینکه ناخدای کشتی بداند خود را در کشتی انداخته بود و از بیم اینکه مبادا مورد مؤاخذه قرار گیرد تمام مدت را در گوشه‌ای دور از انظار می‌زیست چون اوضاع کشتی را بدین منوال دید و مشاهده کرد که مردم

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۸

خودشان دارند موجبات غرق کشتی و هلاک خویش را به دست خود فراهم می‌سازند و با طوفان و انقلاب دریا در فنای خود کمک می‌کنند انزوا را بیش از این جایز نشمرد و مصمم شد که خود را در میان جمعیت آشکار سازد، پس از مکان خود بیرون آمد و به جمعیت متوجه شد و گفت: ای مردم چه می‌گوئید؟ آیا کشتی شکسته است؟ گفتند نه. آیا سکان کشتی خراب شده است؟ گفتند نه. آیا دریا شماها را گرفته است؟

باز گفتند نه. گفت: پس چه می‌گوئید؟ مردم گفتند: مثل این است که تو در این کشتی با ما نیستی و انقلاب دریا و تلاطم امواج و تیرگی هوا و ناپدید بودن خورشید و ماه و ستارگان را که راه‌نمای ما بودند نمی‌بینی و مشاهده نمی‌کنی که ما اکنون زیر ستاره سهیل قرار گرفته‌ایم طغیان دریا و طوفان هوا ما را محاصره کرده‌اند و بدتر از آن شعله‌های آتشی است که افق را فرا گرفته و ما داریم بطرف آن آتش رانده می‌شویم، با این حال غرق در دریا برای ما بسی بهتر از سوختن در آن آتش است ما از ناخدای کشتی تمنا کردیم کشتی را میان ظلمت در آب واژگون کند تا غرق شویم و هیچیک از ما هلاک دیگری را نبیند و این بهتر از آن است که در آتش سوخته و با چشم خود رنج و عذاب یاران خودمان را که در آتش سوزان جان می‌دهند نظاره کنیم.

پیرمرد گفت: مرا نزد ناخدا ببرید، چون که او را پیش ناخدا بردند به زبان هندی به ناخدا سلام کرد، ناخدا که از مشاهده این مرد ناشناس در عجب بود جواب سلام او را داد و از او پرسید تو کیستی؟ از بازرگانان می‌باشی یا از کسان آنها؟ زیرا ما ترا در میان مسافران خود هنگام سوار شدن به کشتی ندیده و نمی‌شناسیم. مرد جواب داد: من نه بازرگانم و نه از کسان آنها. ناخدا سؤال کرد: پس تو کیستی و چه

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۹

کسی ترا به کشتی سوار کرده است؟ جواب داد: هنگامی که مسافران سوار کشتی می‌شدند من خودم را به درون کشتی انداخته در گوشه‌ای پنهان شدم. پرسید: در این مدت نان و آب از کجا به دست می‌آوردی؟

گفت: ملاحان کشتی هر روز ظرفی از برنج و سرشیر و سطلی آب برای ارواح خیر در مجاورت مکان من می‌گذاشتند و من از آن تغذیه می‌کردم.

و اما متاع من عبارت است از یک خیک خرما.

ناخدا از این مرد همچنان در تعجب بود از طرفی هم اهالی کشتی سرگرم شنیدن گفتگوی او با ناخدا شده از جنجال و هیاهو دست کشیدند.

کارکنان کشتی نیز از فرصت استفاده کرده فرمان‌های لازم را صادر کردند و ملوانان به اصلاح خرابی‌ها پرداختند، شرع کشتی و بادبانها مرتب شد و کشتی دوباره به اختیار درآمد و به راه افتاد.

پیرمرد از ناخدا پرسید: گریه و وحشت این مردم برای چه بود؟

ناخدا گفت: ندیدی که انقلاب دریا و طوفان هوا و ظلمت فضا چه به سر این مردم آورد؟ و امواج دریا چگونه ما را به سوی شعله‌های آتشی که سراسر افق را پوشانیده است می‌کشانید؟ به خدا قسم از وقتی که من در سنین کودکی با پدرم که تمام عمر خود را در کشتی گذرانیده، سوار کشتی شده‌ام تا امروز که هشتاد سال از عمرم می‌گذرد هرگز نشنیده‌ام که کشتی‌ای از این نقطه عبور کرده باشد و خبری هم از چنین مکانی نداشته‌ام

پیرمرد گفت: آقای ناخدا مطمئن باش و نترس که خدای تعالی به قدرت کامله خود شما را نجات خواهد داد. اما آنچه را که در مقابل خود می‌بینید جزیره‌ای است که اطراف و سواحل آن را کوهها احاطه کرده و امواج عظیم اقیانوس حین برخورد به کوه‌های جزیره متلاشی شده و به دریا برمی‌گردد و شب‌هنگام چنین به نظر می‌رسد که آتش

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۲۰

هولناکی برافروخته‌اند و باعث ترس و وحشت مردم نادان می‌شود.

هنگام روز و طلوع آفتاب منظره آتش به کلی ناپدید گشته و آب نمایان می‌گردد این منظره آتش از اسپانیا نیز دیده می‌شود. من یک مرتبه از اینجا عبور کرده‌ام و این دومین دفعه است که به اینجا می‌آیم.

گفتار آن مرد موجب آرامش و نشاط اهالی شد و در سرتاسر کشتی اطمینان و خوشحالی برقرار گشت و هرکس به خوردن و آشامیدن مشغول شد، ترس و وحشت بکلی از میان رفت.

در این هنگام باد و طوفان نیز تسکین یافت و دریا آرامش خود را از سر گرفت. کشتی هنگام طلوع آفتاب به جزیره نزدیک شد. در آسمان صاف و هوای روشن، خشکی در انظار کشتی‌نشینان پدیدار گشت.

کشتی در محل مناسبی لنگر انداخت و تمام مسافری از کشتی پیاده شده با خوشحالی فراوان روی شن‌های ساحل که از دیدار آن بی‌اندازه شادمان شده بودند به غلطیدن و آسایش مشغول شدند و در کشتی احدی باقی نمانده بود. ناگاه از درون جزیره جمعیت انبوهی از زنان- که خدا می‌داند عده آنها چقدر بود- سر رسیدند و خود را به روی مردان کشتی انداختند به قسمی که هریک مرد به دست متجاوز از هزار زن گرفتار شد. بدین قسم زنان جزیره تمام مردان را به طرف کوه‌های اطراف بردند و از آنان به جبر تمنای تمتع داشتند.

برای ربودن مردان میان زنان نزاع و کشمکش در گرفت و مردها به اختیار قوی‌ترین زنان درمی‌آمدند تا کار بدانجا کشید که مردها بر اثر ضعف و ناتوانی یکی پس از دیگری بدرود حیات گفتند، باز هم زنان دست از آنان نکشیده و خود را بروی نعش آنها می‌افکندند بدون

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۲۱

اینکه از بوی تعفن لاشه‌ها متألم شوند.

کسی که در میان مسافری کشتی باقی ماند همان مرد اسپانیولی بود که در آن هنگامه زنان فقط یک زن به او دست یافته و در سپیده صبح او را در نزدیکی‌های دریا مخفی ساخته بود و برایش خوراک می‌برد.

چندی گذشت تا جریان باد تغییر کرد و باد از جانب جزیره به طرف نقطه‌ای از هندوستان که کشتی از آنجا به راه افتاده بود وزیدن گرفت. مرد اسپانیولی یکی از قایق‌های کشتی را که فلو نامیده می‌شد انتخاب کرد و شبانه آب و آذوقه کافی در آن جای داد. وقتی که زن از قصد او آگاه شد دست او را گرفته به مکانی راهنمایی کرد که معدن خاک طلا بود، زن با دست خود مقداری زمین را کاوید سپس هر دو باهم بقدری که می‌توانستند از آن خاک به قایق حمل کردند آنگاه سوار قایق شده

پس از ده شبانه‌روز به همان بندری رسیدند که کشتی از آنجا به راه افتاده بود. مرد اسپانیولی در آنجا سرگذشت کشتی و پیش آمد آن را برای اهالی نقل کرد، آن زن نیز همچنان با او زندگی می‌کرد رفته‌رفته زبان او را یاد گرفت و به دین اسلام درآمد و چند اولاد برای او آورد. روزی مرد چگونگی جزیره و زنانی که در آنجا بدون مرد زندگی می‌کردند از او پرسید، زن چنین حکایت کرد: ما زنان از اهالی کشور وسیعی هستیم که دارای شهرهای بزرگی می‌باشد و به آن جزیره احاطه دارند، مسافت میان هریک از شهرها تا جزیره سه شبانه‌روز راه است، تمام مردم کشور ما از شاه تا گدا آتشی را که شبها در جزیره مشاهده می‌شود، می‌پرستند و آن جزیره را خانه خورشید می‌نامند زیرا می‌بینند که خورشید از سمت مشرق آن برآمده و به سمت مغرب فرو عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۲۲

می‌رود بدین جهت گمان می‌کنند که خورشید شب‌ها را در جزیره می‌خوابد. وقتی که صبح می‌شود و آن آتش ناپدید می‌گردد و خورشید طلوع کرده در آسمان اوج می‌گیرد همه می‌گویند: آن است، آن است! و همچنین هنگام غروب خورشید و ظاهر شدن شعله‌های آتش باز می‌گویند: آن است، آن است! و به عبادت و نماز به جانب آتش مشغول می‌شوند.

باید دانست که به خواست خدای متعال زنان کشور ما در شکم اول یک پسر می‌زایند و در شکم دوم دو دختر و به همین قسم تا آخر عمر، بدین سبب است که در این کشور عده مردان کم و عده زنان زیاد است و همینکه تعداد زن‌ها رو به فزونی می‌گذارد و می‌خواهند بر مردها غلبه کنند بلا درنگ کشتی‌هایی ساخته و هزاران زن را در کشتی‌ها سوار می‌کنند و می‌برند به جزیره و به خدای خود خورشید می‌گویند: خدایا! تو سزاوارتری که این زنان را که خود خلق کرده‌ای نگاهداری کنی زیرا ما طاقت نگاهداری آنها را نداریم.

بدین طریق زن‌ها در جزیره می‌مانند و به تدریج می‌میرند. قبل از ورود شما هیچ شنیده و دیده نشده است که کسی را در جزیره و در میان زنان عبور افتد، حتی از نزدیک جزیره نیز کسی عبور نکرده است زیرا این جزیره در وسط دریای عظیم قرار گرفته و زیر ستاره سهیل واقع شده است و هیچکس قادر نیست به سوی جزیره آمد و شد کند و نیز کسی را جرئت آن نیست که جزیره را ترک کرده و از سواحل آن دور شود زیرا بیم آن است که در اقیانوس غرق شده و طعمه امواج دریا گردد و ذَلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۲۳

داستان شماره: ۱۵

ناخدا ابو زهر برختی حکایتی را که از خالوی خود ابن انشروتوا شنیده بود برای من چنین نقل کرد: خالوی من از پدر خود شنیده است که او گفته بود: من در کشتی بزرگی که متعلق به خود من بود مسافرت می‌کردم و به طرف جزیره فنصور می‌رفتم جریان باد ما را به خلیج کوچکی برد و ناگزیر شدیم در آن نقطه ۳۳ شبانه‌روز توقف کنیم، در آنجا هوا راکد بود و باد از هیچ سو نمی‌وزید و ما در سطح دریای آرام و ساکت قرار گرفتیم، در آن نقطه دستگاه عمقیاب ما به کف دریا که هزار ذراع عمق آن بود نمی‌رسید جریان ملایم دریا بدون آنکه احساس کنیم کشتی را به میان جزیره‌هایی راند و به یکی از آن جزایر نزدیک شدیم. در ساحل جزیره زنهایی را دیدیم که درون دریا مشغول شناوری و بازی بودند در حال نزدیک شدن به آنها اشارات دوستانه‌ای به آنها می‌نمودیم اما همینکه کشتی ما به آنها نزدیک شد تماماً به داخل جزیره فرار کردند. پس از

لحظه‌ای یک عده مرد و زن از سوی جزیره به طرف ما آمدند. این مردم به نظر خیلی زیرک و عاقل می‌نمودند ولی ما زبان آنها را به هیچوجه نمی‌فهمیدیم و مقصود خود را با اشاره به آنان می‌فهمانیدیم. آنها هم با اشاره به ما جواب می‌دادند. از آنها خواهش کردیم اگر غذایی دارند به ما بفروشند، جواب دادند داریم آنگاه رفته و مقدار زیادی برنج و مرغ و گوسفند و عسل و روغن و انواع دیگر

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۲۴

خوراکی و میوه برای ما آوردند ما نیز در ازاء آن آهن، مس، سورمه، اشیاء خرازی و پوشاک به آنها دادیم، باز با اشاره پرسیدیم مال التجاره‌ای برای فروش به ما دارند؟ جواب دادند چیزی نداریم جز بنده زر خرید گفتیم بسیار خوب آنها را بیاورید وقتی آنها را آوردند دیدیم بهتر و زیباتر از آنها در عمر خود ندیده‌ایم. تمام با خودشان خنده و شوخی و مسخرگی می‌کردند و آواز می‌خواندند، بدن‌هاشان نرم و لطیف بود بقدری سبک وزن و چست و چالاک بودند که گمان می‌رفت هر لحظه می‌خواهند به پرواز درآیند، سرهاشان کوچک بود و در زیر کتفشان آلت شنا شبیه به بال ماهی دیده می‌شد مانند آلت شنای سنگ‌پشت آبی، از آنها پرسیدیم این چیست؟ به ما خندیدند و گفتند تعجب نکنید تمام اهالی این جزیره بدین‌گونه آفریده شده‌اند و به آسمان اشاره کردند یعنی خدای تعالی ما را بدین‌گونه خلق کرده است.

دیگر ما در این باب حرفی نزدیم و با خود اندیشیدیم که خوب فرصتی بدست آمده و خوب غنیمتی یافته‌ایم. سپس هریک از ما به مقدار متاعی که همراه داشتیم از آن بندگان خریداری کردیم و کشتی را از امتعه خود خالی ساخته بجای آن اسیر و آذوقه بار کردیم، هرچه می‌خریدیم باز می‌دیدیم بهتر از آن و زیباتر از آن را عرضه می‌داشتند.

خلاصه کشتی را از مخلوقی که چشم بهتر از آن را ابدان ندیده است مملو ساختیم چنانکه هرگاه کار به مراد ما انجام می‌شد خودمان و اعقابمان توانگر و بی‌نیاز می‌شدیم.

باری باد موافق به سوی مقصد ما وزیدن گرفت و کشتی عازم حرکت شد. اهل جزیره در طول ساحل ما را مشایعت کردند و گفتند ان شاء الله زودتر برخواهید گشت، این حرف کاملاً موافق میل و آرزوی

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۲۵

ما بود مخصوصاً ناخدای کشتی طمع داشت که بار دیگر با کشتی خالی و بدون بازرگان به این جزایر بیاید و به همین قصد تمام شب را با عمل خود مشغول مطالعه آسمان و ستارگان بود و خط سیر کشتی را برای مراجعت خود با مواضع ستارگان منطبق می‌کرد و به خاطر می‌سپرد.

بالجمله در اولین روز بادهای موافق به بادبانهای کشتی درافتاد ما با کمال مسرت جزیره را ترک گفته به راه افتادیم. همینکه جزیره از نظر ناپدید شد بعضی از اسیران بنای گریه و لابه را گذاردند به طوری که گریه آنها باعث کدورت خاطر و دل‌تنگی ما گردیده بود ولی عده دیگری از آنها که ساکت بودند به رفقای خود گفتند چرا گریه می‌کنید برخیزید تا باهم برقصیم بخوانیم و شادی کنیم. با این حرف تمام اسرا برخاستند و بنای رقصیدن و خندیدن و آوازخوانی را گذاردند. این رفتار آنها مسرت و انبساط خاطر ما را نیز فراهم ساخت و به آنها گفتیم این رفتار شما خیلی بهتر از آن گریه و دل‌تنگی بود، آنگاه آنها را به حال خود گذاشته و هریک از ماها نیز به کارهای خود مشغول شدیم. همینکه اسرا ما را نسبت به خودشان غافل و منصرف دیدند فرصت را غنیمت شمرده و مانند ملخ‌های پران از کناره کشتی به درون دریا پریدند و کشتی همچنان بر روی امواج دریا به سرعت سیر می‌کرد و ما به فراریان هیچ دست‌رسی نداشتیم تا اینکه کشتی به قدر یک فرسنگ از آنها دور شد و ما هنوز صدای خنده و آواز و کف‌زدن آنها را در دریا می‌شنیدیم و دانستیم که آنها در برابر آشوب و انقلاب دریا قادر به

همه گونه مبارزه و مقاومت می‌باشند.

باری چون کشتی نمی‌توانست به عقب برگردد لذا از دست‌رسی به آنها و گرفتار ساختن آنان بکلی مأیوس شدیم.

پدرم می‌گفت: بدین گونه تمام اسیرها را از دست دادیم مگر یک

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۲۶

دختر جوانی که او را در یکی از اطاقهای بزرگ کشتی حبس کرده بودم، پس از این واقعه همینکه داخل آن اطاق شدم دیدم آن دختر در تقلائی آن است که کشتی را سوراخ کرده و خود را مانند رفقای خود به دریا افکند. فوراً او را گرفتم و بند کردم.

بالاخره به سرزمین هند رسیدیم و متاعی که باقی مانده بود فروختیم و قیمت آن را بین خود تقسیم کردیم به هر نفری ده یک سرمایه‌اش عاید گردید.

چون آوازه مراجعت ما در شهر پیچید و از سرگذشت ما مردم آگاه شدند پیرمردی از اهالی همان جزایر نزد ما آمد و گفت: «مرا در کودکی از آن جزایر گرفته و به هند آورده‌اند و در این دیار مانده‌ام تا پیر شدم». سپس گفت: «جزایری که اتفاقات شما را بدانجا افکنده است به جزایر ماهی معروف است و من اهل آن دیار هستم، در قدیم مردان دیار ما با جنس مادینه نوعی از حیوانات دریا و همچنین زنان ما با نرینه آنها آمیزش کرده و در نتیجه موجوداتی به طبیعت پدران و مادرانشان به وجود آمدند که دارای وجه مشترک می‌باشند.

این قضیه در زمان‌های قدیم صورت گرفته است و ما به همان اندازه که در خشکی بسر می‌بریم در دریا نیز مدت زیادی می‌مانیم و علت همان سر مشترکی است که بین انسان و آن حیوان وجود دارد.»

اما آن دختری که در تصرف پدرم درآمده بود برای پدرم شش فرزند آورد که من ششمی آنها هستم و آن دختر مدت هجده سال نزد پدرم زندگی کرد در حالیکه همیشه در قیدوبند بود زیرا آن پیرمرد جزایری به پدرم گفته بود هیچ‌وقت او را آزاد نگذارد و الا فوراً خود را به دریا افکند و برای همیشه ناپدید خواهد شد چون که ماها در جدائی از آب

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۲۷

شکلیائی نداریم. پدرم هم نصیحت پیرمرد را کار بسته مادرم را همیشه در بند داشت، تا اینکه ماها بزرگ شدیم و پدر وفات یافت و ما از قید و بند مادرمان- بدون اینکه از علت آن آگاه باشیم- متأثر بودیم. پس از مرگ پدر از نظر محبت مادری و حس مروت و مشاهده بیچارگی او، اولین کاری که کردیم بند را از او برداشتیم و آزادش ساختیم اما همینکه آزاد شد همچون اسبی سرکش در میدان مسابقه، پا به فرار گذاشت، ما نیز به دنبال او دوام شدیم ولی ابتدا به او نرسیدیم، کسانی که در حین فرار به او نزدیک بودند به وی گفتند چگونه می‌روی و پسران و دختران خود را ترک می‌گوئی؟ او جواب داد: انشورتوا یعنی چه کاری می‌توانم برای آنها بکنم! این بگفت و خود را به دریا افکند و همچون ماهیان قوی در آب دریا شناور شد و ناپدید گشت. سبحان الخالق الباری المصور تبارک الله احسن الخالقین.

داستان شماره: ۱۶

ابو محمد حسن بن عمرو ضمن حکایتی که در باب ماهیان دریا نقل می‌کرد گفت: یکی از صاحبان کشتی یک استخوان دنده ماهی برای ما آورده بود که ما مقدار پنج ذراع از قسمت ضخیم آن را بریده بجای پل بر روی نهری که جلو در باغ خودمان در جزیره داشتیم قرار دادیم.

طول باقی مانده آن بیست ذراع بود. هم او می گفت: در دریا یک نوع ماهی وجود دارد که هیچ یک از انواع دیگر ماهیان در مبارزه با او قادر به مقاومت نیستند. این ماهی خرطومی دارد که طرفین آن مانند اره دارای دندانه‌های تیز و برنده می باشد. چون به دشمن حمله کند او را با یک ضرب خرطوم خود به دو نیم سازد. وقتی این ماهی بمیرد یا آن را شکار عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۲۸

کنند اهل محل خرطوم او را مانند اسلحه در جنگ‌ها بکار می‌برند، این سلاح از برنده‌ترین شمشیرها کارگتر است.

داستان شماره: ۱۷

یکی از کشتی‌رانان معروف حکایتی را که از یکی از شیوخ ناخدایان شنیده بود برای من چنین نقل کرد که روزی آن ناخدا با کشتی خود از بندر سیراف خارج شد و مردی را بنا به سفارش و توصیه اشخاص معتبری همراه خود می‌برد، این مرد اغلب روزها با یکی از مسافران کشتی به نزاع برمی‌خاست و او را به تهمت‌هایی ناروا متهم می‌ساخت و در این باب خیلی افراط می‌کرد. مسافر بیچاره چون غریب بود و مدافعی نداشت در برابر آن مرد ساکت بود. یکی از روزها که چند ساعتی از نزاع نگذشته بود ناگاه یک نوع ماهی که آن را کنعده می‌گفتند از دریا به سوی آن مرد منازع بیرون جست و با کله خود شکم او را درید و از جانب دیگر خود را در آب دریا افکند و ناپدید شد. عمال کشتی نعش مرد را کفن کرده به دریا افکندند.

داستان شماره: ۱۸

درباره لاک‌پشت‌ها حکایات عجیب و جالبی شنیده‌ام که بعضی از آن را عقل باور نمی‌کند، از آن جمله ابو محمد حسن بن عمرو داستانی را که از یکی از شیوخ دریانوردان شنیده بود چنین نقل کرد: هنگامی که یک کشتی از سواحل هند به نقطه‌ای در همان نواحی مسافرت می‌کرد چنان طوفانی برخاست که کشتی از اختیار ناخدا خارج شد و از راه منحرف گشت و آسیب فراوان دید به قسمی که ناگزیر از توقف شد تا به مرمت

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۲۹

کشتی پردازند. اتفاقاً در آن نقطه دریا به جزیره کوچکی رسیدند که در آن نه آب یافت می‌شد نه درخت و مجبور بودند در آن جزیره چندی توقف کنند و به تعمیر کشتی پردازند. پس محمولات کشتی را به جزیره منتقل کردند. مدتی گذشت تا کشتی تعمیر شد و هنگام حرکت فرا رسید و بارها را به کشتی بردند. روز حرکت مصادف با عید نوروز بود، برای انجام مراسم عید هرچه چوب خشک و برگ خرما و پارچه کهنه در کشتی داشتند به جزیره برده روی هم انباشتند و آتش جشن برافروختند. همینکه آتش شعله‌ور شد دیدند زمین جزیره در زیر پایشان به حرکت درآمد از این حالت مضطرب شدند و چون به کنار ساحل بودند جملگی خود را به آب افکندند و مشاهده نمودند که جزیره نیز در آب شناور شد، حرکت جزیره آب دریا را به تلاطم درآورد و نزدیک بود باعث غرق و هلاک مسافرین شود، عاقبت با زحمت زیاد و رنج بسیار خود را نجات داده به کشتی رسیدند.

بالاخره معلوم شد که این جزیره کوچک لاک‌پشت عظیمی بوده است که به سطح دریا آمده و بر روی آب آرام گرفته است و چون حرارت آتش به جسم او اثر بخشیده از جای جنبیده و راه دریا را پیش گرفته است.

او می گفت: لاک‌پشت‌های دریائی که از توقف طولانی در غارهای زیر دریا و کوه‌ها و جنگل‌های اعماق اقیانوس خسته و

فرسوده می‌شوند در هر سال چند روز به سطح دریا آمده برای استراحت بر روی آب قرار می‌گیرند. و نیز می‌گفت در اعماق دریاها درختان و گیاهان گوناگون و عجیب، فراوان یافت می‌شود که از درختان و گیاهان روی زمین بسی عظیم‌تر و عجیب‌ترند، لاک‌پشت‌هایی که در این جنگل‌های دریائی زندگی می‌کنند گاهی بر روی آب آمده در حال مستی و گیجی آرام می‌گیرند همینکه

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۳۰

بحال آمدند به شنا درآمده به زیر آب فرو می‌روند، و همچنین هنگامی که جنس نر با ماده خود می‌خواهد جفت‌گیری کند این عمل را بر روی آب انجام می‌دهد.

داستان شماره: ۱۹

یکی از شیوخ دریانوردان برای ابو محمد حسن بن عمرو چنین حکایت کرد: در خلیج‌های کوچک نواحی سرندیب عبور می‌کردیم روزی به یکی از امرای آن نواحی وارد شدیم برای ما سفره گستردند و خوراک‌های الوان پیش آوردند در آن میان ظرفی بود مملو از گوشت پخته که در آن کله و دست و پا شبیه به کله و دست و پای اطفال دیده می‌شد، از مشاهده آن طبعم منزجر گشت و از خوردن دست کشیدم، امیر حالت مرا دریافت ولی چیزی نگفت.

روز بعد که به دیدن امیر رفتم به گماشتگان خود دستوری داد لحظه‌ای بعد ماهی‌ای حاضر ساختند که هرگاه به چشم خود تمام حرکات ماهیان را در آن حیوان ندیده و فلس و سایر خصوصیات جنس ماهی را در آن مشاهده نکرده بودم هر آینه می‌پنداشتم بدون شک آن حیوان بچه آدمی زاد است.

آنگاه امیر به من گفت: آن خوراکی را که دیروز تو از خوردن آن اکراه داشتی گوشت همین حیوان بود که در نزد ما از بهترین ماهیان است و گوشت آن لذیذترین و سریع‌الهضم‌ترین و بی‌ضررترین گوشت هاست.

از آن روز به بعد من در خوردن گوشت آن حیوان هیچ امساک نکردم.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۳۱

داستان شماره: ۲۰

شخصی که به زیلع و کشور حبشه سفر کرده بود برای من حکایت کرد که در دریای حبشه یک نوع ماهی وجود دارد که صورت و بدن او شبیه است به صورت و بدن انسان و همچنان دارای دست و پا می‌باشد.

شکارچیان عذب و بیابان‌گردان فقیر که به سواحل دور از آبادانی و کوه‌ها و جزیره‌های خالی از بشر گذارشان افتاده است، این نوع ماهی شبیه به انسان را دیده و با او درآمیخته و نسلی از آنان به وجود آمده است که به آدمی زیاد شباهت داشته هم در آب و هم در هوا زندگی می‌کنند. چه بسا آن ماهی که شبیه به انسان بوده است نتیجه اجتماع انسان با این نوع ماهی باشد که به مرور دهور بدین صورت درآمده‌اند. همچنان که از مجامعت انسان با بعضی از وحوش مانند یوز و کفتار و امثال آن میمون به وجود آمده و از تجمع خوک و گاومیش فیل ایجاد شده و از مقاربت سگ و بز خوک پیدا شده و از جفت‌گیری الاغ و اسب قاطر وجود یافته است هرگاه بخواهیم تمام اقسام حیواناتی که بدین سان به وجود آمده‌اند شرح دهیم باعث حیرت و تعجب خوانندگان می‌شود و ما نیز از مقصود خود که ذکر عجایب هند است دور می‌افتیم.

داستان شماره: ۲۱

می گویند یک نوع ماهی به اسم ظلوم در دریاها وجود دارد که شبیه به انسان است و آلت تناسلی نر و ماده آنها نیز مانند آلت تناسلی نر و ماده انسان می باشد. پوست این ماهی ضخیم تر از چرم فیل است آن را شکار کرده پوستش را دباغی می کنند و از آن کفش می سازند.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۳۲

داستان شماره: ۲۲

می گویند نظیر و یا شبیه تمام پرندگان آسمان و جانوران روی زمین در میان ماهیان دریاها وجود دارد چنانکه خود من در خلیج ایله در بلاد شام ماهی کوچکی را دیدم که رنگ او شبیه بود به رنگ مرغ دارکوب که دائما از درون آب به فضا پرواز می کرد و باز در آب غوطه ور می شد.

داستان شماره: ۲۳

دیگر از عجایب دریای فارس این است که گاهی در شب هنگامی که امواج دریا مضطرب شده و بهم برمی خورند و از تصادم باهم متلاشی می گردند همچون شعله های آتش به نظر می آیند به قسمی که مسافری دریا گمان می کنند در دریای آتش سیر می نمایند.

داستان شماره: ۲۴

حکایت کرده اند که در دریا مارهای عظیم الجثه و هولناکی وجود دارد که آنها را تنین می نامند. در فصل زمستان هنگامی که ابرهای غلیظ و متراکم، سطح دریا را فرا می گیرد این حیوان از اعماق دریا به روی آب آمده و در ابرهای متراکم داخل می شود زیرا در زمستان آب دریا گرم است و تنین به واسطه خنکی که در ابر احساس می کند در آن جای گرفته و محبوس می شود. سپس ابرها بر اثر وزش باد از سطح دریا بلند شده و تنین را با خود به آسمان می برند و آن را از این سوی افق به سوی دیگر سیر می دهند. پس از آنکه ابرها آبی را که در خود دارند فروریختند

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۳۳

و سبک شدند به صورت غبار درمی آیند و باد آنها را قطعه قطعه کرده پراکنده می سازد. در این حالت تنین در ابر، خودداری نتواند و به ناچار در دریا و یا در خشکی ساقط می شود. اگر اراده خداوند به آزار قومی تعلق گیرد آن حیوان خطرناک را به سرزمین آن قوم می افکند تا شترها و گاوها و اسبها و سایر احشام آنان را در اندک زمانی بیلعد و مردان را نیز هلاک سازد و همینکه طعمه حیوان در آن سرزمین نایاب گشت می میرد و یا خداوند او را هلاک می کند.

بعضی از دریانوردان و مسافران و بازرگانان برای من نقل کرده اند که آنها بیش از یک دفعه این حیوان را با آن هیکل سیاه و دراز در ابر دیده اند که از بالای سر آنها می گذشته است وقتی که ابرها از هم جدا می شدند حیوان پائین می آمد همینکه دم او از ابر خارج می شد و در هوا احساس برودت می کرد فوراً خود را جمع کرده درون ابر پنهان می شد و از نظر غایب می گشت.

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ.

داستان شماره: ۲۵

ابو زهر برختی حکایتی از مارهای کشور هند که از یک نفر پزشک هندی اهل سرندیپ شنیده بود برای من چنین نقل کرد: در سرزمین هندوستان سه هزار و یکصد و بیست نوع مار وجود دارد که بدجنس‌ترین آنها در زمین تاکا یافت می‌شود. هنگامی که باد از سوی سرزمین مارهای تاکا شروع به وزیدن می‌کند تمام حیوانات از پرنده و چرنده تا مسافت سه فرسنگ از اثر این باد مسموم و هلاک می‌شوند. بدین جهت اهالی تاکا در هر سال، جز روزهای معینی، در آن سرزمین باقی نمی‌مانند هر زمان که باد از جانب دریا بوزد در اماکن خود می‌مانند و زمانی که وزش باد از

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۳۴

ناحیه مارها وزیدن گیرد با شتاب به کشتی‌های خود سوار شده به سوی جزایر میان دریا فرار می‌کنند و همینکه وزش باد به پایان رسید دوباره به خانمان خود برگشته به کارهای کشاورزی و استخراج معادن مشغول می‌شوند زیرا تاکا سرزمینی است زرخیز و در آن کان‌های زر و سیم فراوان است در هر سال سیل‌های عظیم از جانب مشرق بدین سرزمین سرازیر شده برای اهالی عطریات همراه می‌آورد.

داستان شماره: ۲۶

(ناخدا علامه حکایت می‌کرد: هنگامی که طوفان شدیدی به کشتی او حمله‌ور شد خود را ناگزیر دید دگل کشتی را قطع کند و تمام محمولات کشتی را به دریا افکند به قسمی که هیچ چیز در کشتی نماند.) جز سرنشینان آن، عاقبت باد کشتی او را به خلیج کوچکی در ساحل یکی از جزایر بلاد بخم افکند، علامه و همراهانش در آن جزیره پیاده شدند. در جنگلی که از انبوه درختان مترکم بود مقدار زیادی چوب و تنه درختان را مشاهده کردند که از روزگاران قدیم روی هم انباشته شده بود، ناخدا و همراهان در اطراف جنگل به گردش مشغول شدند تا در میان چوبها و تنه درختان یکی را برای دگل کشتی انتخاب کنند اتفاقاً نظرشان به یک تنه درخت صاف و بلند محکمی افتاد که از قدیم چوب‌های زیادی روی آن را پوشیده و برای دگل کشتی مناسب‌تر از آن ممکن نبود. ناخدا آن را اندازه گرفت و درازای آن را بیش از حاجت دید دستور داد با اره مقدار پنجاه وجب که مورد حاجت بود از آن جدا کنند. همینکه اره را به

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۳۵

روی ستون گذارده و شروع به بریدن نمودند ستون حرکتی کرد و بنای خزیدن گذاشت و معلوم شد مار عظیمی است. کارگران از وحشت و اضطراب پا به فرار گذارده خود را به آب افکنده به کشتی خود پناه بردند و جان خود را از آن خطر رهانیدند.

داستان شماره: ۲۷

محمد پسر بابشاد حکایتی را که از علامه نام برده شنیده بود برای من چنین نقل کرد: علامه از هندوستان از طریق دریا به چین مسافرت می‌کرد. بامدادان هنگام نماز صبح برای تجدید وضو از جایگاه خود در کشتی فرود آمد همینکه به دریا نظر افکند بدون تأمل و تجدید وضو در حالی که مضطرب و متوحش بود بازگشت و به عمال کشتی فرمان داد فوراً شرع کشتی را باز کنند. چنان کردند، باز گفت: هرچه در کشتی هست به دریا بیفکنید سپس به طرف آب دریا نزدیک شد باز هم با وحشت و

ترس بازگشت و گفت: ای بازرگانان! در نزد شماها چه چیز گرامی تر است؟
آیا اموال خود را که هزاران مانند آن را می توان بدست آورد عزیزتر دارید یا جان خود را که مانندی برای آن نیست؟
بازرگانان جواب دادند:

مقصود تو چیست و چه اتفاقی افتاده است که بدین گونه سخن می گوئی؟
باد ملایم است و دریا آرام و ما نیز در پناه خداوند متعال سلامت می باشیم.

علامه باز آغاز سخن کرد و گفت: شماها خودتان شاهد باشید و سایرین نیز بین من و این بازرگانان شاهد باشند که من قبل از
حدوث واقعه نصیحتی که لازم بود کردم و نپذیرفتند اکنون من شماها را به خدا سپرده و می روم. آنگاه به کرجی بان کشتی
دستور داد تا کرجی را آماده ساخت

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۳۶

خود و کسانش با آب و آذوقه در کرجی جای گرفتند همینکه خواست از کشتی دور شود بازرگانان فریاد برآوردند: کجا
می روی برگرد آنچه بگوئی اطاعت می کنیم. ناخدا گفت: به خدا قسم که برنخواهم گشت مگر آنکه آنچه همراه دارید به
میل خود و با دست خود به دریا افکنید.

بازرگانان امر او را پذیرفتند و آنچه اشیاء مهم و غیر مهم داشتند به دست خود به دریا ریختند به قسمی که در کشتی جز آدم
و آب و آذوقه چیز دیگر باقی نماند.

علامه برگشت و به کشتی داخل شد و به آنها روی کرده گفت:

اگر بدانید که امشب به شما و کشتی چه خواهد رسید هر آینه غسل می کنید و نماز می گزارید و در پیشگاه خدای خودتان
توبه می کنید و از او طلب بخشایش می نمائید. مردم همچنان کردند.

همینکه شب فرا رسید خداوند درهای آسمان را باز کرد.

بادهای سیاه بین زمین و آسمان وزیدن گرفت امواج دریا را بلند کرده به روی زمین می ریخت و کشتی ها را در سواحل و در
وسط دریا سرنگون می ساخت، کمتر کشتی بود که از این طوفان نجات یافته باشد. اما این کشتی که به الهام خداوند سبک
شده و بارهای سنگین آن به دریا ریخته شده بود در آن طوفان و جوش و خروش دریا به روی آب باقی مانده و بر امواج کوه
پیکر سوار می شد. ساکنین کشتی دست به دعا برداشته قرآن می خواندند و به سوی خدا تضرع و زاری می کردند، تا سه شبانه
روز آب و نان از گلویشان پائین نرفت.

روز چهارم به امر خداوند باد آرام گرفت و دریا از خروش افتاد و به قدرت کامله الهی طوفان فرو نشست. ناخدا دستور داد
قایق را از درون کشتی به آب انداختند و پاروزنها در آن جای گرفتند و قایق پیشاپیش کشتی

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۳۷

به حرکت درآمد و کشتی را هدایت می کرد، پس از یک شبانه روز به جزیره ای رسیدند، در ساحل جزیره مشاهده نمودند
قطعات خرد شده کشتی هائی که بر اثر طوفان متلاشی گشته با مقدار زیادی اسباب و مال التجاره که در نقاط دوردست غرق
شده بود به وسیله امواج دریا جمع شده است.

پس از آنکه کشتی در آن مکان لنگر انداخت بازرگانان کالای خود را که به دریا افکنده بودند در آن میان یافتند و بلادرنگ
تمام آن اشیاء را از آب گرفته به درون کشتی بردند و آنچه را که خراب و فاسد نشده بود با خود برداشتند، پس از آنکه
اجساد غرق شدگان را نیز به خاک سپردند باد موافق وزیدن گرفت و کشتی به راه افتاد و مسافری به سوی اوطانشان رهسپار

گشتند همه سالم و بدون هیچ پیش آمد ناگواری به اماکن خویش رسیدند و از مال التجاره خود یک برده سود برده حمد خدا را بجای آوردند.

داستان شماره: ۲۸

یکی از شیوخ دریانوردان به من گفت: در توابع صنف قریه بزرگی است که اهالی آن از ترس مار عظیمی که در آن قریه وجود دارد خانمان خود را ترک کرده به مکان دیگر مهاجرت نموده اند زیرا آن مار مهیب تمام دام های آنان را بلعیده و جمعی از اهالی را نیز خورده است مردم برای نجات خود از شر این جانور قریه را رها کرده از آنجا کوچ کردند. قریه رو به ویرانی گذاشت و دیگر احدی بدانجا برنگشت.

داستان شماره: ۲۹

ابو محمد حسن بن عمرو داستانی را که از یکی از ناخدایان کشتی

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۳۸

شنیده بود برای من چنین نقل کرد: روزی باد شدیدی کشتی او را احاطه کرد، ناخدا به خلیج کوچکی پناه برد یک روز و یک شب در آنجا توقف کرد، روز بعد اهل کشتی مار عظیمی را که عظمت آن با هیچ چیز قابل قیاس نبود مشاهده کردند که از خشکی داخل آب شده از خلیج عبور کرد و از ساحل مقابل به خشکی درآمد و به سرعت برق از نظر غایب شد، روز که به پایان رسید آن هیولای مهیب دوباره ظاهر شد و به طریقی که رفته بود از خلیج عبور کرده راه خود را در خشکی پیش گرفت و ناپدید شد.

پنج روز از این واقعه گذشت و آن مار همه روزه صبح به قسمی که گفته شد می آمد و از خلیج می گذشت و پایان روز برمی گشت و به جایگاه خود مراجعت می کرد. روز ششم ناخدا به کارکنان کشتی دستور داد به خشکی درآمده ببینند این جانور به کجا می رود.

عصر همان روز پس از مراجعت مار یک عده از ملوانان به خشکی پیاده شده نزدیک یک میل راه جلو رفتند تا رسیدند به یک جنگل انبوهی که هوای آن بسیار مرطوب و زمین آن باطلاق و سطح آن پوشیده از مقدار زیادی دندان فیل - کوچک و بزرگ - بود. ملوانان فوراً برگشته آنچه دیده بودند به ناخدا خبر دادند.

روز بعد ناخدا نیز همراه ملوانان به آن مکان می رود و پس از مشاهده آن احوال برمی گردد، از آن روز به بعد همه روز پس از مراجعت مار به مکان خود مقدار زیادی از دندانهای فیل را به کشتی حمل می نمایند و کشتی را از آن متاع پر می سازند به قسمی که ناگزیر می شوند به مقدار دندانهایی که حمل کرده بودند از اشیاء و کالای کم ارزش کشتی به دریا بریزند. بالاخره کشتی پس از بیست روز توقف در خلیج به راه افتاد و از خلیج خارج گشت.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۳۹

عاقبت معلوم شد که آن مار عظیم هرروز به جنگل می رفته و فیل های جنگل را شکار کرده می بلعیده است به قسمی که فقط دندانهای آن حیوان باقی می مانده است!

روزی از اسمعیلویه ناخدا حقیقت این داستان را که در سال ۳۳۹ شنیده بودم پرسیدم، او گفت این داستان را من نیز شنیده ام و

کاملًا صحیح است، در دریا مارهای گوناگون فراوان است اما در آب مارها صدمه زیاد نمی‌رسانند. مارهای خطرناک آنها هستند که در کوه‌ها و صحراهای خشک و بی‌آب و علف و دور از آب و آبادانی زندگی می‌کنند. در جبال عمان مارهایی وجود دارد که بمحض گزیدن آنها هلاک می‌سازند.

بین صحار که یکی از قصبات عمان است و جبال یحمد موضعی است که در آن هیچکس عبور و مرور نمی‌کند زیرا در آن ناحیه محلی است معروف به محل مارها، می‌گویند در آن محل مارهایی وجود دارد که طول آنها یک‌و‌جیب یا کمتر است، چون سواری از آن ناحیه عبور کند این مار خود را جمع کرده سرودمش را به هم متصل می‌سازد و با یک خیز خود را به سوار می‌زند اگر در آن حین بگزد فوراً می‌کشد، نفسش انسان را کور می‌کند و سپس هلاک می‌سازد. هر مسافری که از آن راه عبور کند این مارها از هر طرف به او حمله می‌کنند و در تمام راه از او دست‌بردار نیستند. بدین جهت است که عبور از آن راه بکلی متروک گشته است.

داستان شماره: ۳۰

یکی از اهالی منصوره که به مارکین سفر کرده بود برای من چنین حکایت کرد: از شهر مارکین تا ساحل بلاد الاو صدها فرسخ فاصله است

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۴۰

لهلوا ملک هند در آنجا اقامت دارد، در بعضی از کوههای آن مارهای کوچکی یافت می‌شوند خاکی رنگ دارای خالهای سیاه وقتی که این مار به انسان نظر بیفکند قبل از آنکه نظر انسان به او بیفتد آن مار فوراً می‌میرد و هرگاه انسان به او نگاه کند قبل از آنکه مار او را ببیند انسان هلاک می‌شود و اگر نظر انسان و مار هر دو بهم بیفتد مرگ برای هر دوی آنهاست. این مار از بدجنس‌ترین مارهاست.

داستان شماره: ۳۱

محمد بن بابشاد می‌گفت: در یکی از نواحی وقواق عقرب‌هائی وجود دارد که مانند گنجشک پرواز می‌کنند اگر انسان را بگزند فوراً بدن انسان ورم می‌کند و بیمار می‌شود و پوست بدن می‌ترکد سپس می‌میرد.

داستان شماره: ۳۲

از اسمعیلیویه ناخدا شنیدم هنگامی که او با جمعی از دریانوردان در سال ۳۱۰ با کشتی به قصد عزیمت به قنبله دریای عمان را می‌پیمودند باد شدیدی کشتی آنها را به طرف سفاله زنج راند ناخدا می‌گفت همینکه نظرم به آن مکان افتاد دانستم که ما به سرزمین زنگیان آدم‌خوار افتاده‌ایم کشتی در آنجا متوقف شد و ما مرگ را برای خود مسلم دانستیم، غسل کردیم و به درگاه خدا پناه بردیم و از گناهان توبه نمودیم و هر کدام برای دیگری نماز میت بجا آوریم، طولی نکشید که قایق‌های زنگیان کشتی ما را احاطه کردند و به بندرگاه بردند ناچار در آنجا لنگر انداختیم و با سیاهان به خشکی پیاده شدیم، ما را نزد پادشاه خود بردند. شاه جوانی بود بسیار خوش خلق و نیکو منظر، حال و قصد ما را پرسید ما خود را به

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۴۱

او معرفی کردیم و گفتیم که قصد کشور او و زیارت او را داشته‌ایم، گفت شما دروغ می‌گوئید قصد شما قبله بوده باد شما را به کشور ما انداخته است گفتیم همین است که می‌گوئید غرض ما از این حرف برای خوش آمد شما بود. آنگاه گفت کالای خود را از کشتی بیرون آورید و به خرید و فروش بپردازید و هیچ بیم و هراسی نداشته باشید. ما چنان کردیم و بسته‌های کالا را باز کرده به معامله مشغول شدیم. بازار معاملات ما بسیار خوب بود زیرا هیچ قیدی در کار ما نبود و هیچگونه عوارض و حقی از ما مطالبه نشد فقط مقداری از متاع خود را به شاه تقدیم داشتیم او نیز به همان مقدار بلکه بیشتر عوض به ما بخشید. چند ماه در آن کشور ماندیم هنگام بازگشت به خدمت شاه شرفیاب شده اجازه عزیمت خواستیم، فوراً اجازه داد، آنگاه کالاهای خود را بسته به کشتی حمل کردیم و کارها را مرتب ساختیم. همینکه خواستیم بادبانهای کشتی را برافراشته به راه بیفتیم شاه را از عزیمت خود آگاه نمودیم، شاه با جمعی از همراهان و غلامان خود با ما تا ساحل دریا آمد سپس در قایقها نشستند و ما را تا کنار کشتی مشایعت کردند. در آنجا نیز شاه به اتفاق هفت نفر از ملازمان خود به کشتی ما درآمد. همینکه من آنها را در کشتی خود مشاهده کردم با خود اندیشیدم که این شاه جوان در بازار عمان اقلا سی دینار ارزش دارد و هفت نفر غلامان او نیز ۱۶۰ دینار و لباس‌هایی که در بردارند بیست دینار می‌ارزد و اقلا سه هزار درهم از فروش آنها عاید ما خواهد شد و در این معامله هیچگونه زبانی نیست.

با این نیت فوراً به ملوانان کشتی فرمان دادم شراعها را بکشند و لنگر را بردارند، اما شاه همچنان با ما مهربانی می‌کرد و به ما سفارش

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۴۲

می‌نمود که باز هم نزد او بیایم و وعده می‌داد که اگر بازگردیم بیشتر از این به ما محبت و احسان خواهد کرد. ولی همینکه دید شراع‌های کشتی افراشته شد و کشتی به حرکت درآمد قیافه‌اش تغییر کرد، گفت شما دارید می‌روید شما را به خدا سپردم و به طرف قایقها روان شد، فوراً طناب قایقها را پاره کردیم و به او گفتیم با ما باش ما ترا به شهر خود خواهیم برد و در آنجا در ازاء محبت‌هایی که به ما کرده‌ای تلافی خواهیم کرد.

در جواب گفت: ای مردم! وقتی که شماها به خاک من قدم گذاشتید من دارای همه گونه اقتدار بودم ملت من می‌خواستند شماها را بخورند و اموال شما را برابیند چنانچه نسبت به دیگران همین رفتار را کرده‌اند ولی من نسبت به شماها نیکی کردم و هیچ چیز از شما نگرفتم، حال هم با همان نیت به کشتی شما آمده‌ام تا با شما خداحافظی کنم پس سزاوار است که حق گزار باشید و بگذارید من به مکان خود بازگردم.

ولی ما به حرفهای او ابداعتنائی نکردیم.

باد بنای وزیدن گذاشت و کشتی سرعت گرفت، ساعتی نگذشت که شهر از نظر ما ناپدید گشت، کم‌کم شب فرا رسید و کشتی به وسط دریا درآمد.

بدین قسم شب را به روز آوردیم در حالی که شاه و همراهانش به سایر اسیرانی که قریب دویست نفر می‌شدند ملحق شده بودند و با شاه همان رفتاری می‌شد که با سایر اسرا رفتار می‌کردیم. او نیز دهان از گفتار بسته و هیچ صحبتی با ما نمی‌کرد گویی نه او ما را می‌شناخت و نه ما او را، تا اینکه به عمان رسیدیم و شاه را با کسانش در جزء سایر اسیران بفروختیم.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۴۳

چندسال از این داستان گذشت باز سفر قبله پیش آمد. دریای عمان را با کشتی سیر کردیم. اتفاقاً در این سفر نیز باد کشتی ما را مانند سفر پیش به سفاله زنگبار انداخت و در همان نقطه که دیده بودیم متوقف ساخت. زنگیان همینکه ما را دیدند سوار

قایمها شده و کشتی ما را محاصره کردند. این بار دیگر مرگ و فنا را برای خود مسلم داشتیم و از شدت ترس هیچکدام باهم صحبت نمی کردیم، کاری که انجام دادیم این بود که غسل کرده نماز مرگ بجای آوردیم و هریک باهم به وداع پرداختیم. زنگیان سر رسیدند و ما را گرفتند و به دربار شاه خود بردند، همینکه داخل شدیم دیدیم شاه عینا همان شاه سابق است که روی تخت خود نشسته و مثل این است که یک ساعت پیش ما از او جدا شده ایم. به محض اینکه چشم ما به او افتاد تعظیم کردیم و زمین ادب بوسیدیم در حالی که تمام قوا از بدن ما سلب شده بود و قادر نبودیم حرکتی به خود بدهیم و سر از زمین برداریم.

شاه به ما روی کرده گفت: بدون شک شما دوستان من هستید.

ولی هیچیک از ماها قادر به جواب گفتن نبود و تمام اعضاء بدن ما از شدت بیم می لرزید.

شاه دوباره به سخن درآمد و گفت: سرهاتان را بلند کنید من به جان و مال شماها امان دادم. بعضی سرها را از زمین برداشتند و برخی دیگر از ترس و خجالت نتوانستند سر بلند کنند تا آنکه به قدری لطف و محبت کرد که همه ما سرها را از زمین برداشتیم ولی از خجالت به روی او نظر نمی انداختیم.

چون از تأمین شاه اطمینان یافتیم و به حالت خود باز گشتیم شاه

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۴۴

دوباره روی به ما کرد و گفت: ای خائنین! با آن همه محبت و نیکی هائی که درباره شماها کردم چگونه در ازاء آن چنان رفتاری را با من روا داشتید؟!

گفتیم ای پادشاه ما را ببخشید گفت شما را بخشیدم بروید و مانند سفر پیش مشغول معامله کالای خود بشوید، هیچ مزاحمتی برای شما نخواهد بود.

ابتدا ما حرف او را باور نداشتیم و گمان می کردیم حيله‌ای در کار است می خواهد ما کالا را از کشتی بیرون بیاوریم تا در خشکی آن را تصرف کند. عاقبت خواهی نخواهی رفتیم و آنچه مال التجاره داشتیم از کشتی به خشکی آوردیم مقداری هم اشیاء گران بها با خود بردیم تا به او هدیه کنیم ولی هدیه ما را رد کرد و گفت: شماها در نزد من ارزشی ندارید تا هدایای شما را قبول کنم، من اموال شما را با اموال خود آلوده نمی کنم زیرا دارائی شما تماما حرام است.

بالاخره ما مشغول معامله و خرید و فروش شدیم. هنگام بازگشت که رسید نزد او رفتیم تا اجازه حرکت و حمل کالای خود را تحصیل کنیم، بلادرنگ بما اجازه حرکت داد. ساعت حرکت باز نزد او رفتیم و گفتیم اکنون ما عازم حرکت می باشیم گفت بروید در امان خدا، گفتم: ای پادشاه تو به قدری بما محبت و نیکی کرده ای که ما قادر به جبران آن نیستیم و در عوض ما به تو ظلم و خیانت روا داشتیم حال از تو تمنا داریم بگوئی چگونه خلاص شدی و به کشور خود باز گشتی؟

گفت: وقتی که در عمان مرا فروختید خریدار من مرا به شهری برد که آنجا را بصره می گفتند و چنین و چنان بود در آنجا نماز و روزه و مقداری از قرآن را آموختم سپس ارباب من مرا به دیگری بفروخت

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۴۵

و او مرا به یکی از شهرهای شاه عرب برد که آن شهر را بغداد می نامیدند و از آنجا نیز چنین و چنان بود. در بغداد زبان عرب را یاد گرفتم و با کمال فصاحت حرف می زدم و تمام قرآن را بیاموختم و در مسجد با مردم نماز جماعت می گزاردم خلیفه بغداد را که المقتدر نام داشت دیدم. در آن شهر متجاوز از یک سال بماندم تا قافله ای از خراسان که بر شتران سوار بودند بیامدند، جماعت زیادی در آن قافله دیدم. پرسیدم اینان کجا می روند گفتند قصد مکه را دارند، پرسیدم مکه چه چیز است؟

گفتند خانه خدا در آنجاست و مردم به زیارت آن خانه می‌روند و تفصیل زیارت آن خانه را برای من حکایت کردند. با خود گفتم چه خوب است با این قافله به زیارت خانه خدا بروم و چون به احوال آقای خود آشنا بودم و می‌دانستم که نه خودش به زیارت خانه خدا می‌رود و نه به من چنین اجازه‌ای خواهد داد، صبر کردم هنگامی که قافله عزم رحیل کرد من نیز با آنها به راه افتادم و در بین راه به آنها خدمت می‌کردم و با آنها غذا می‌خوردم، به من دو دست لباس احرام دادند و مراسم زیارت را به من بیاموختند، خداوند نیز، اعمال حج را بر من آسان ساخت ولی از مراجعت به بغداد بیم داشتم و می‌ترسیدم که آقای مرا بکشد، بنابراین با قافله دیگری همراه شدم و به مصر رفتم. در بین راه به مسافری خدمت می‌کردم آنها نیز مرا به مراکب خود سوار کرده و از آذوقه خود سیرم می‌ساختند تا آنکه به مصر رسیدم در آنجا رود بزرگی را دیدم که به آن نیل می‌گفتند پرسیدم این آب از کجا می‌آید؟ گفتند سرچشمه آن در زنگبار است پرسیدم در کدام یک از نواحی زنگبار؟ گفتند از ناحیه شهر بزرگی که اسوان نام دارد و در مرز سودان واقع است.

آنگاه ساحل رود نیل را گرفته روان شدم و از شهری به شهری

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۴۶

می‌رفتم و از مردم صدقه می‌خواستم و به من نان می‌دادند.

در سودان گرفتار طایفه‌ای شدم که مرا سخت رنج می‌دادند و تکالیف شاق به من تحمیل می‌نمودند که طاقت تحمل آن را نداشتم، از آنجا فرار کردم و گرفتار طایفه دیگری شدم که آنها مرا فروختند، از آنجا نیز فرار کردم. خلاصه، مسافرت من از مصر بدین منوال طی شد تا به یکی از شهرهای نزدیک زنگبار رسیدم در آنجا خود را مخفی ساختم و به‌طور ناشناس حرکت می‌کردم. از لحظه حرکت از مصر با آن مصیبت‌هایی که بر من گذشت آنقدر ترس و وحشت از جان خود نداشتم که در نزدیک کشور خود بدان گرفتار شدم، زیرا با خود می‌اندیشیدم که لابد بعد از من شخص دیگری بجای من نشسته و بر کشور مسلط شده و قشون مطیع او گشته‌اند و گرفتن کشور از او بسیار مشکل است و هرگاه من خود را آشکار بسازم یا یک نفر از وجود من در کشور آگاه شود مرا گرفته به نزد او برده و هلاکم خواهند ساخت، یا جاسوس‌های شاه برای خوش آمد او سر مرا بریده به نزد او می‌برند تا بدین وسیله در نزد او تقرب جویند.

پس با ترس و وحشت زیاد به راه افتادم و به سوی شهر خود روان شدم شبها راه می‌رفتم و روزها مخفی بودم تا به کنار دریا رسیدم و به‌طور ناشناس به کشتی سوار شده شبانه به ساحل شهر خود پیاده شدم در آنجا به پیرزنی برخورددم و از او پرسیدم: آیا این پادشاه تازه شما با مردم چگونه رفتار می‌کند؟ جواب داد: ای فرزند به خدا قسم ما جز خدا، شاه و صاحبی نداریم. آنگاه قصه ربودن شاه خود را برای من حکایت کرد. من گوش می‌دادم و از حکایت او اظهار تعجب می‌نمودم مثل آنکه از جایی خبر ندارم.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۴۷

آن زن دنباله حکایت خود را گرفته گفت: پس از آن تمام اهالی کشور متفق شدند و با خود عهد کردند که تا از شاه خویش خبری به دست نیاوردند و از زندگی او مأیوس نشوند دیگری را به پادشاهی برنگزینند زیرا غیب‌گویان خبر داده بودند که شاه در یکی از شهرهای عربستان زنده و سلامت زیست می‌کند.

این اخبار را که شنیدم به شهر داخل شدم و خود را ظاهر ساختم و به طرف قصر خویش روانه گشتم، چون داخل قصر شدم خانواده خود را با همان وضعی که آنها را ترک کرده بودم مشاهده نمودم جز آنکه سر به زانوی ماتم نهاده در غم فراق من مبتلا بودند، سپس رجال دولت را ملاقات کردم و داستان خود را برای آنان حکایت نمودم، همه از سرگذشت من متعجب

شدند و از برگشتن من شاد و مسرور گشتند و دین اسلام را مانند من پذیرفتند. اکنون درست یک ماه قبل از ورود شما به این شهر است که من به کشور خود بازگشته‌ام و بسیار خوشحال و شادمانم که خداوند تعالی مرا و اهل کشور مرا به دین اسلام مشرف ساخته نماز و روزه و حج و حلال و حرام را به ما آموخته است و به مرتبه‌ای رسیده‌ام که تاکنون هیچ‌یک از افراد ممالک زنگبار به چنان مرتبه‌ای نایل نشده‌اند. بدین جهت من شماها را بخشیدم زیرا شماها وسیله اصلاح دین من شده‌اید فقط یک مسئله باقی است که از خداوند مسئلت دارم گناه آن را بر من ببخشاید.

من پرسیدم: اعلیحضرتا آن چه مسئله‌ای است؟ گفت: آن موضوع آقای من است در بغداد که من بدون میل و اجازه او به زیارت خانه خدا رفتم و دیگر به سوی او بازنگشتم. هرگاه آدم مطمئنی پیدا می‌کردم قیمت خودم را برای او می‌فرستادم و از او طلب بخشایش می‌کردم و اگر چنین شخص امین و معتمدی در میان شماها می‌بود آن پول را به وسیله شماها

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۴۸

می‌فرستادم تا به او برساند و ده برابر آن را هم به آن کسی می‌دادم که این امر را انجام دهد، اما افسوس که شماها همه‌تان متقلب و نادرست هستید.

آنگاه با ما وداع کرد و گفت بروید اگر باز هم نزد من بیائید رفتار من با شما بدین گونه خواهد بود که دیدید بلکه بیش از این هم با شما نیکی خواهم کرد، به سایر مسلمانان هم بگوئید به سرزمین ما بیایند ما همه برادران مسلمان آنها می‌باشیم. اما دیگر شما را تا کشتی مشایعت نخواهم کرد، بروید به امان خدا. ما نیز با او خداحافظی کرده به راه افتادیم.

[داستان شماره]: ۳۳

می‌گویند در بلاد زنگ بین کاهن‌ها غیب‌گویانی وجود دارند که در فن خود فوق‌العاده ماهر می‌باشند. یکی از ناخدایان کشتی برای ناخدا اسمعیلیویه چنین حکایت کرده بود: در سال ۳۳۲ به زنگبار سفر کردم یکی از غیب‌گویان زنگی از من پرسید شما چند کشتی دارید؟

گفتم شانزده کشتی. گفت در دریای عمان پانزده کشتی شما سالم می‌ماند و یکی از آنها خواهد شکست و از سرنشینان آن سه نفر جان به سلامت در خواهند برد و پس از دچار شدن به مشکلات و بلایای بزرگی به وطن خود خواهند رسید.

ناخدا گفت: تمام شانزده کشتی در یک روز به راه افتادیم، کشتی من آخرین آنها بود که حرکت کرد من کوشش می‌کردم سرعت کشتی را زیاد کنم تا به آنها برسم. روز سوم از دور در برابر خود توده عظیم سیاه رنگی را در دریا مشاهده کردم که چون جزیره کوچکی بنظر می‌آمد، با آنکه مایل بودم تندتر حرکت کرده به کشتی‌ها برسم ولی به ملاحظه اجتناب از تصادف با آن توده از بازکردن شراع‌ها به‌طور کامل

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۴۹

خودداری نمودم باوجود این چون در آن نقطه دریا سرعت سیر کشتی بالطبع زیاد بود کشتی من مستقیماً به طرف آن توده سیر کرد و ناگهان با آن تصادم نمود و فوراً درهم شکست. چون توجه نمودیم دیدیم آن توده یکی از حیوانات عظیم الجثه دریا بود که با دم خود ضربت شدیدی به کشتی زده آنرا متلاشی و غرق نمود. فقط من و پسر من و منشی به وسیله قایق از غرقاب نجات یافته به یکی از جزایر دیبجات افتادیم و شش ماه در آن جزیره بسر بردیم تا آنکه به وسائلی از جزیره خارج شده پس از تحمل شداید و سختی‌های بسیار خود را به عمان رساندیم در حالی که آن پانزده کشتی دیگر به سلامت و بدون هیچ حادثه‌ای سفر خود را به پایان رسانیده بودند.

حسن بن عمرو و دیگران حکایاتی راجع به عظمت پرندگان هندوستان و زایج و قمار و صنف و غیره که از نواحی هند است از بعضی پیران هندی شنیده و برای من نقل کرده بودند. اما مهم تر از آن را که خودم دیدم قسمت انتهایی یکی از پرهای پرندگان بود که ابو العباس سیرافی به من نشان داد طول آن دو ذراع و گنجایش نه مشک آب داشت.

اسمعیلیویه ناخدا نیز برای من حکایت کرد که در یکی از شهرهای هندوستان و در نزدیکی از تجار معتبر آن شهر ساقه پر مرغی را دیده است که مانند خمره بزرگی آن را نزدیک خانه خود قرار داده و از آب مملو ساخته بود. من از این داستان تعجب کردم او گفت این مسئله در مقابل حکایت دیگری که شنیده‌ام تعجب ندارد. یکی از ناخدایان عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۵۰

زنگی می گفت در نزد پادشاه کشور سره ساقه پر مرغی دیده است که گنجایش بیست و پنج مشک آب را داشت!

ابو الحسن علی بن شادان سیرافی از قول یکی از اهالی شیراز حکایت کرد که در نزدیکی شیراز قریه‌ای است که مرغی باعث خرابی و انهدام آن شده است، ابو الحسن گفت از او پرسیدم چگونه یک مرغ باعث ویرانی قریه شده است؟ جواب داد: معروف است زمانی یک نوع پرنده عظیم الجثه‌ای روی بام یکی از خانه‌های قریه فرود می‌آید و چون بام تحمل سنگینی حیوان را نداشته فرو می‌ریزد و مرغ به درون خانه سقوط می‌کند، اهل خانه از مشاهده این حادثه به فریاد آمده فرار می‌کنند.

اهالی قریه چون خبر می‌شوند اجتماع کرده به درون خانه می‌روند در آنجا مرغی را می‌بینند که از فرط عظمت حجره را پر ساخته است و چون جرئت و توان گرفتن و بیرون کشیدن آن را در خود نمی‌بینند به ضرب چوب او را خسته و ناتوان ساخته سپس او را می‌کشند و قطعه قطعه می‌کنند و گوشت آنرا بین اهل قریه تقسیم می‌نمایند به قسمی که به هر نفر هفتاد رطل می‌رسد، صد رطل نیز برای کدخدای قریه نگاه می‌دارند.

از قضا این خانه به کدخدا تعلق داشته که یک روز قبل از این واقعه به اتفاق سه تن از کسان خود برای انجام کاری نزد مالک قریه رفته بوده است، در همان روز اهالی قریه گوشت آن حیوان را پخته با عیال و اولاد خود می‌خورند روز بعد که سر از خواب برمی‌دارند جملگی بیمار می‌شوند.

کدخدا که به قریه بازمی‌گردد و از قضیه آگاه می‌شود خود و همراهانش به گوشت سهمی خویش دست نمی‌زنند، چهار پنج روز پس

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۵۱

از این واقعه تمام بیماران بدرود حیات می‌گویند حتی یکنفر از آنان باقی نمی‌ماند بدین جهت قریه خالی از سکنه می‌شود کدخدا نیز از آنجا مهاجرت می‌کند و قریه رو به ویرانی می‌گذارد و دیگر احدی به آن مکان قدم نمی‌نهد.

آنچه بر ما معلوم و مسلم گشت این بود که آن مرغ از پرندگان هندوستان بوده که جانور زهرداری را بلعیده و همینکه زهر در بدنش اثر می‌بخشد به آسمان بلند می‌شود و تمام شب پرواز می‌کند تا به این قریه می‌رسد و چون اثر زهر در او شدت می‌یابد و نیروی پرواز برایش باقی نمی‌ماند به بام آن خانه ساقط می‌شود.

دیگری از دریانوردان می گفت که شنیده است در سفاله زنگ پرنده گانی هستند که وحوش را با منقار یا چنگال خود از روی زمین ربوده به هوا می برند سپس آن را به زمین می افکنند تا بمیرد و درهم شکند آنگاه بر او فرود آمده او را می خورند. خود من شنیدم در بلاد زنگ مرغ بزرگی وجود دارد که از هوا خود را بر روی سنگ پشته های بزرگ افکنده او را از زمین بلند می کند و به آسمان می برد و سپس آن حیوان را به روی کوه یا تخته سنگ های بزرگ رها می سازد تا درهم شکند آنگاه خود را بر او افکنده و می خورد.

می گویند این پرنده اگر به چنک بیاورد پنج یا شش سنگ پشت بزرگ را در روز بدان گونه شکار می کند اما همین حیوان چون چشمش به انسان بیفتد در دم فرار می کند و از خلقت زشت و قیافه کریه مردم آن سرزمین گریزان است. عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۵۲

داستان شماره: ۳۷

اسمعیلیویه ناخدا می گفت در نواحی علیای کشور زنگ معادن طلا وجود دارد که اغلب در زمین های شن زار یافت می شود. اهالی آن محل برای بدست آوردن طلا به کندن زمین های معدنی می پردازند. گاهی در حین کاوش زمین، به لانه هایی برمی خورند که مانند لانه مورچه دارای نقب ها و کنده هایی می باشد و از آن لانه ها مورچه های بسیاری به بزرگی گربه بیرون می آیند و اهالی آنها را تکه تکه کرده می خورند.

در سال ۳۰۶ احمد بن هلال امیر عمان از جمله هدایائی که برای المقتدر خلیفه فراهم ساخته بود مورچه سیاهی بود مانند گربه که آن را در قفسی آهنین و پیچیده به زنجیر نهاده بود، این مورچه در راه نزدیک ذی جبهه مرد ولی جسد او را مومیائی کرده سالم به بغداد بردند و به نظر خلیفه و اهالی شهر رسانیدند. می گفتند خوراک این مورچه هر روز صبح و عصر دو لیور (هر لیور ۵۰۰ گرم) گوشت بوده است که قطعه قطعه کرده به او می خوراندند.

داستان شماره: ۳۸

محمد بن بابشاد می گفت: از شخصی که به کشور وقواق سفر کرده بود شنیدم که در آن سرزمین درختی است بسیار عظیم دارای برگ های گرد و گاهی دراز، میوه آن درخت شبیه است به کدو اما بزرگتر از آن که به صورت انسانی ماند، هنگام وزش باد میوه ها به حرکت درآیند و از داخل آن صدائی برآید این میوه همچون میوه عشر پرباد است عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۵۳

همینکه از درخت چیده شود باد آن خارج می گردد و پوستی بجا ماند. یکی از دریانوردان پس از مشاهده آن صورت ها هوس کرد یکی از آن میوه ها را چیده با خود ببرد ولی همینکه آنرا از درخت جدا کرد باد از آن خارج شده و پوست آن همچون کلاغ مرده ای در دستش باقی ماند.

داستان شماره: ۳۹

از محمد بن بابشاد پرسیدم درباره میمون ها چه می دانی؟ او داستانهای زیادی راجع به این حیوان نقل کرد از آن جمله گفت: در نواحی صنفین و در سرزمین لامری و قافله نوعی میمون وجود دارد در نهایت عظمت و بزرگی، هر طایفه ای از آنها رئیسی

دارند که خلقت او از باقی افراد طایفه بزرگتر است. این میمون‌ها گاهی از جنگل بیرون آمده در جاده‌ها راه را بر مسافری می‌بندند و به آنها آزار می‌رسانند تا آنکه طعمه‌ای از قبیل گوسفند و گاو و غیره از مسافری بر بایند.

دیگری برای محمد بن بابشاد حکایت کرده بود که با قافله‌ای از آن نواحی می‌گذشته است ناگاه به یک دسته از میمون‌ها برخوردی که مانع عبور آنان شده بودند، مسافری به ناچار با آنها بنای مبارزه را گذاردند ولی میمون‌ها از هر طرف بر آنها هجوم برده لباسهایشان را پاره کردند و مشک‌های ایشان را دریدند و آنان را در صحرای خشک و دور از آب تشنه گذاشتند تا آنکه مسافری مجبور شدند طعمه‌ای به آنها داده دفع شر آنان را بنمایند، ولی اکثر اهل قافله از بی‌آبی و تشنگی هلاک شدند مگر عده کمی از آنان که به آب رسیده و از مرگ نجات یافتند.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۵۴

داستان شماره: ۴۰

یکی از ملوانان که صاحب کشتی نیز بود برای محمد بن بابشاد چنین حکایت کرده بود: در سال ۳۰۹ در کشتی یکی از ناخدایان به قافله سفر می‌کردم، کشتی و بازرگانان به سلامت به مقصد رسیدند و کالای خود را به خشکی پیاده کردند و قسمتی از آن را به شهری که فاصله آن تا دریا هفت روز راه بود فرستادند و کشتی را به خلیج کوچکی که تا قافله سه یا چهار فرسنگ فاصله داشت برده در پناهگاهی نگاه داشتند و در اطراف آن چوب‌های زیادی قرار داده و کشتی را به آن تکیه دادند، سپس مرا به پاسبانی کشتی گماشتند و پس از آنکه مقدار کافی خواروبار برای من گذاشتند همگی بدان شهر رهسپار شدند تا به خرید و فروش کالا مشغول گردند.

همینکه اهل کشتی از من دور شدند دیدم عده‌ای میمون در اطراف کشتی نمایان شده و سعی دارند راهی یافته به درون کشتی داخل شوند، من با سنگ به آنها حمله کردم و آنان را از کشتی دور ساختم، اما یک میمون ماده که دارای هیكل بزرگی بود خود را به کشتی رسانید من او را نیز با سنگ راندم و گمان کردم که گریخته است غافل از اینکه او خود را از نظر من پنهان ساخته از گوشه و کنار کشتی بالا آمده بود، هنگامی که من مشغول خوردن نان بودم آن حیوان را در کشتی دیدم که به جانب من می‌آید، تکه‌ای نان به سوی او انداختم، نان را خورد و ساعتی نیز در کشتی بود سپس رفت و از نظر من غایب شد، همینکه شب فرا رسید همان میمون را دیدم که به طرف کشتی می‌آید و یک خوشه موز که تقریباً بیست دانه موز در آن بود در دهان دارد، مرا که دید فریاد برآورد من

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۵۵

نزدیک شدم و او را به کشتی آوردم، موزها را جلو من گذاشت من از آن خوردم. از آن لحظه دیگر مرا ترک نکرد گاه گاهی به جنگل می‌رفت و مقداری موز و میوه‌های دیگر برای من می‌آورد و شبها در کشتی در کنار من می‌خوابید تا آنکه نفس من به او مایل شد و با او دفع شهوت می‌کردم پس از سه ماه که بدین گونه گذشت او را دیدم به سنگینی راه می‌رود و شکم خود را که بزرگ شده بود به من نشان می‌داد و با اشاره می‌فهمانید که از من آبستن است. از این بابت خیلی غمگین شدم می‌ترسیدم بازرگانان برگردند و با مشاهده این وضع رسوا شوم، شرمندگی زیاد باعث شد که قایق کشتی را به آب افکنم دگل و شرع و لنگر آن را نصب کنم، مقداری آب آشامیدنی و آذوقه در آن گذاشتم لباس و اسباب خود را نیز به قایق برده هنگامی که میمون غایب بود سوار قایق شدم و کشتی بدون نگهبان را ترک گفته به دریای پر از خطر و حوادث هولناک داخل گشتم.

بیست و چند زام که در دریا پیش رفتم و از خطر رهایی یافتم به یکی از جزایر اندمان رسیدم و چند روزی در آن جزیره استراحت کردم، مشک‌ها را از آب شیرین پر ساختم. مقداری موز و میوه‌های دیگر بدست آورده و تمام حوایج خود را رفع نمودم. در آن جزیره احدی را ندیدم جز صیادانی که با قایق‌های خود آمده در میان درختان فرود می‌آمدند.

باری دوباره به قایق نشسته راه دریا را پیش گرفتم در حالی که نمی‌دانستم کجا باید بروم و از چه راهی باید سیر کنم. بدینگونه قریب هفتاد زام راه رفتم تا به جزیره‌ای رسیدم که آن را بدفارکله می‌نامیدند،

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۵۶

در آن جزیره توقف کردم و از آنجا به کله رفتم. مدتی پس از خروج از آنجا به صاحب آن کشتی و مسافرینش برخوردم آنها سرگذشت خود را برای من نقل کردند و گفتند وقتی به ساحل دریا مراجعت کردیم میمون ماده‌ای در کشتی دیدیم که در همانجا یک یا دو بچه زائیده بود، صورت بچه‌ها شبیه به صورت انسان بود سینه‌شان بدون مو و دمشان کوتاه‌تر از دم سایر میمون‌ها بود. اهل کشتی یک دسته گمان بردند این میمون از ملوان کشتی آبستن شده و ملوان به وسیله قایق فرار کرده است زیرا هیچ چیز از اسباب‌های کشتی مفقود نشده بود جز همان قایق و لوازم آن. بعضی دیگر عقیده داشتند که میمون ملوان را کشته و قایق را هم عابرین یا شکارچیان برده‌اند. خلاصه قضیه همچنان مشکوک ماند، میمون و بچه‌هایش را نیز از کشتی بیرون انداختند.

محمد بن بابشاد می‌گفت ملوانی که این داستان را برای او نقل کرده بود قوه بینایش خیلی ضعیف بود علت را که سؤال کردم گفت:

ضعف چشم من از زمانی شروع شد که با آن میمون آمیزش کردم و توقف زیاد در دریا نیز باعث شدت آن گردید.

داستان شماره: ۴۱

یکی از دریانوردان برای من چنین حکایت کرد: یک کشتی که در دریای عمان به جانب صنف سیر می‌کرد در دریا غرق شد، قریب ده نفر از سرنشینان آن که به وسیله یک قایق نجات یافته بودند بر اثر وزش باد به جزیره‌ای رسیدند که آن را نمی‌شناختند. ناگزیر به ساحل جزیره پیاده شدند و بقیه روز را با خستگی فراوان - که از مرارت‌های دریا حاصل شد.

بود و قادر به حرکت نبودند- در آن مکان گذرانیدند، پس از استراحت

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۵۷

و رفع خستگی قایق را به ساحل کشیده در کنار آن شب را به روز آوردند. صبحگاهان به تفرج و گردش در جزیره پرداختند. در آن سرزمین آب‌های گوارا و نزهتگاه‌های مصفا و درختان انبوه و میوه‌های لذیذ مانند موز و نی‌شکر و امثال آن فراوان یافتند و تا می‌توانستند از آن میوه‌ها خورده و از آب‌های شیرین و گوارا رفع عطش نمودند ولی از انسان اثری در جزیره مشاهده نکردند. آنگاه به مکان خود بازگشته قایق را به خشکی کشیدند و به چوب‌های زیادی تکیه دادند سپس بر روی آن سایه‌بانی از برک موز و سایر درختان ساخته در کنار آن بساط خویش را گسترده رحل اقامت افکندند.

پس از پنج شش روز ناگاه مشاهده کردند یک عده میمون به سوی آنان روانند و پیشاپیش آنها یک میمون قوی‌هیکل حرکت می‌کرد، میمون‌ها نزدیک شده در برابر قایق ایستادند. از مشاهده آنان وحشت و اضطراب در میان مسافران پدیدار گشت و همگی به درون قایق پناه بردند، اما میمون‌ها هیچگونه آزاری به آنها نرسانیدند، سردسته آنها مکانی را برای خود اختیار کرد و اتباع خویش را دسته‌ای به سمت راست و دسته‌ای به سمت چپ خود پراکنده ساخت و چنان می‌نمود که یک

فرمانده تابین‌های خود را به زیر فرمان خویش قرار داده است پس از لحظه‌ای میمون‌ها به گرد سردسته خود جمع گشته و بین خود اشاراتی رد و بدل می‌نمودند گوئی در باب مطلبی باهم سخن می‌گفتند، همینکه شب فرا رسید میمون‌ها رفتند اما مسافران را ترس و اضطراب زیادی فرا گرفت و بیم آن داشتند که به دست این حیوانات کشته شوند، تمام شب را در این اندیشه بودند که چگونه خلاص شوند و بدین روزگار بد خود پایان بخشند زیرا خواربار خود را تمام کرده راه را هم بلد نبودند و هیچ طریقی برای نجات خود

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۵۸

نمی‌دیدند.

چون صبح شد یکی از میمون‌ها نمایان گشت و در اطراف آنان گشتی زده و رفت، پس از لحظه‌ای با یک میمون دیگر برگشت و با اشاره چیزی را به او نشان داد. یکی از مسافرین گفته بود من میمون‌ها را دنبال کردم تا داخل جنگل شدند ولی چون ترسیدم برگشتم و مدتی از روز گذشته بود که به رفقای خود پیوستم و آنچه دیده بودم برای آنها نقل کردم. روز بعد میمون‌ها مانند روز قبل نزد ما آمدند سردسته آنها نزدیک قایق جای گرفت و اتباع خود را در اطراف خویش پراکنده ساخت.

پس از ساعتی که گذشت دو میمون دیگر آمدند در حالتی که هریک یک قطعه طلای درخشان در دست داشتند همینکه نزدیک شدند طلاها را در برابر سردسته افکندند آنگاه تمام میمون‌ها جمع شده اشاراتی به هم کردند و تماما بازگشتند. ما از قایق بیرون آمدیم و طلاها را برداشتیم. درخشیدن قطعات ضخیم طلا به قدری وجد و سرور در ما ایجاد کرد که تمام مصائب خود را از یاد بردیم.

صبح روز بعد باز یک میمون نمودار شد و در اطراف قایق گردش کرد و بازگشت. من به دنبال او روان شدم تا به جنگلی رسیده و از آن خارج شدیم، صحرایی را دیدم که زمین آن از شن سیاه پوشیده شده بود. در آن مکان میمون با چنگال خود مشغول کندن زمین شد من نیز به زمین نشسته و به تقلید او شروع به کندن زمین نمودم، ناگاه رگه‌های طلا نمایان گشت باز هم به کار خود ادامه دادم به حدی که سرانگشتانم خون‌آلود شد، آنگاه آنچه طلا به دست آورده بودم برداشتم و از همان عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۵۹

راهی که آمده بود برگشتم ولی در میان انبوه درختان جنگل راه را گم کرده ناچار شدم به درختی بالا روم و شب را روی درخت به سر برم.

چون صبح شد دیدم میمون‌ها بنا بر معمول می‌آیند همینکه از من رد شدند من نیز بر اثر آنها به راه افتادم تا آنکه دریا از دور نمودار شد، آنگاه باز بر درختی بالا رفته شب را در آن به سر بردم. روز بعد پس از مراجعت میمون‌ها از درخت به زیر آمدم و به رفقایم پیوستم. چون نظر آنها به من افتاد از خوشحالی بنای گریستن گزاردند و گفتند ما یقین کرده بودیم که تو تلف شده‌ای من داستان خود را برای آنها نقل کردم و طلاها را پیش آنان ریختم. از این پیش آمد غم و اندوه دیگری به ما دست داد زیرا برای حمل این ثروت فراوان وسیله کافی نداشتیم و بیم آن بود که اگر طلاها را با قایق حمل کنیم نظر به کوچک بودن آن در دریا غرق شویم به علاوه نمی‌دانستیم از چه راهی برویم. بالاخره همه متفق شدیم بر اینکه برویم به صحرا و مقدار دیگر طلا بدست آوریم و نزدیک قایق جمع کنیم و به خدا توکل جوئیم.

از آن پس روزهایی که میمون‌ها نزد ما نمی‌آمدند از صبح به جانب صحرا روان می‌شدیم و مقداری طلا از زمین بیرون آورده نزدیک قایق در زیر خاک دفن می‌کردیم. بدین منوال مدت یک سال به این کار مشغول بودیم تا اینکه مقدار زیادی طلا که

وزن آن را نمی‌دانستیم جمع آوری شد. در این مدت میمونها بنا به عادت خود یک روز در میان پیش ما می‌آمدند. غذای ما در تمام مدت میوه‌های جنگل و شرب ما آب گوارای جزیره بود.

روزگار ما بدین سان می‌گذشت تا روزی کشتی‌ای را در دریا نزدیک جزیره مشاهده کردیم که عازم عمان یا بندر سیراف بود ولی طوفان

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۶۰

و بادهای شدید دریا آن را بدین مکان آورده بود در حالتی که تمام بارها و مال التجاره آن را برای نجات از غرق به دریا ریخته بودند و بیشتر سرنشینان آن در زیر امواج خروشان دریا غرق و یا خفه شده بودند.

وقتی که جزیره را مشاهده کردند خواستند به خشکی پیاده شوند اما قادر نبودند. چون نظرشان به ما افتاد و قایق ما را در خشکی دیدند دو نفر از آنها طناب‌های کشتی را با خود به دریا افکنده و کوشش می‌کردند به ما ملحق شوند، ما نیز چون آنها را بدین حال دیدیم خود را با طناب‌های قایق به دریا انداخته همینکه به آنها رسیدیم سر طناب‌ها را به هم متصل ساختیم و آنها را به خشکی آوردیم سپس دو نفر از ما به سوی کشتی رفته داخل آن شدند و مشاهده نمودند که ناخدا و ملوانان کشتی و بعضی از بازرگانان از شدت رنج و خستگی فوق‌العاده‌ای که از خالی کردن کشتی از آب دریا بر آنان مستولی شده بود به حالت مرگ درآمده بودند و از کسان ما درخواست کردند که آنها را به خشکی پیاده کنند و در ازاء آن آنچه کالا و اسباب برای آنها باقی مانده است به آنان ببخشند. ناخدای آن کشتی گفت: برادران! ما را به خشکی برسانید و کشتی ما را به ملکیت خود قبول کنید کسان ما جواب دادند ما کشتی و اسباب آن را نمی‌خواهیم ولی شماها را به خشکی می‌رسانیم و شما فقط نصف کشتی خود را به ما واگذار نمایید. این تکلیف را با رضای خاطر پذیرفتند و در این باب قرارداد بسته شد و هریک اقرار دیگری را شهادت داد. سپس کسان ما گفتند ما شرط دیگری نیز داریم و آن این که ما نصف کشتی را از کالای خود بار می‌کنیم و در آن نصف هیچکس با ما شرکت نکند و احدی مزاحم ما نباشد جواب دادند این شرط را هم قبول داریم. کسان ما اطمینان دادند که کشتی به قسمی بارگیری خواهد

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۶۱

شد که نه خسارتی متوجه آن شود و نه خطر غرق شدن در آن باشد.

صاحبان کشتی اظهار داشتند: بلی ما از این بی‌احتیاطی که کرده‌ایم و هنوز دچار مصیبت آن می‌باشیم تجربه آموخته‌ایم فعلا شما را به خدا قسم می‌دهیم که این نیمه جان ما را از این بلائی که گرفتارش شده‌ایم نجات بخشید.

در حال کسان ما خود را به آب انداخته و به خشکی درآمدند در همین هنگام میمون‌ها نیز سر رسیدند همینکه دیدند ما طناب‌های کشتی را برای آوردن آن به ساحل، می‌کشیم با ما در کشیدن طناب کمک کردند و کشتی به سرعت به ساحل رسید و سرنشینان درمانده آن با خوشحالی فراوان پا به خشکی گذاردند.

صبح روز بعد محل میوه‌های جزیره را به آنها نشان دادیم و تا توانستند از آن میوه‌ها خورده و از آب چشمه خود را سیراب ساختند و به تن‌های ناتوان خود نیرو بخشیدند.

روز دیگر میمون‌ها بنا بر معمول با مقداری طلا آمدند و ما آن طلاها را به اهل کشتی تقسیم کردیم زیرا خودمان به قدر کافی از آن داشتیم. هنگام حرکت طلاهای خود را در نصف کشتی که به اختیار ما گذاشته شده بود بار کردیم. ناخدای کشتی نیز طلاها و اسباب‌های خود و بازرگانان را در نیمه دیگر کشتی بار کرده و توشه راه را از محصول جزیره برداشته همگی سوار کشتی شدیم، همینکه باد موافق وزیدن گرفت به راه افتادیم تا به هندوستان رسیدیم و هر کس آنچه را که سهم او شده بود

برد. سهم طلای هریک از رفقای ما به یک ملیون و یکصد و چهل و چهار مثقال رسید. از آن زمان دیگر از بحرپیمائی بی نیاز شدیم- این حکایت عجیب یکی از نوادر حکایاتی بود که من در باب میمون‌ها شنیده بودم
عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۶۲

داستان شماره: ۴۲

شخصی برای من حکایت کرد که در قریه‌ای از قراء... (کذا) میمونی را در خانه یکی از بازرگانان دیده بود که به ارباب خود خدمت می‌کرد در خانه را به روی واردین می‌گشود و پشت سر او در را می‌بست خانه را جاروب می‌کرد آتش زیر دیگ را می‌افروخت و در موقع لزوم هیزم بر آن می‌افزود و با دهان خود بر آن می‌دمید تا افروخته گردد مگس‌ها را از روی غذا می‌راند و ارباب خود را با بادزن باد می‌زد

داستان شماره: ۴۳

از دیگری شنیدم در ظفار که یکی از شهرهای یمن است آهنگری میمونی داشت که در تمام روز در دکان او کوره او را می‌دمید و بدین گونه پنج سال در خدمت او بود. هم او می‌گفت چندین سفر که بدان مکان رفته همان میمون را نزد آهنگر می‌دیدم.

داستان شماره: ۴۴

دیگری می‌گفت: میمونی در خانه مردی از اهالی یمن بود.

مرد گوشتی را که از بازار خریده بود به خانه آورد و به میمون سپرد تا از آن حفاظت کند، از قضا لاشخواری از هوا نازل شد و گوشت را از برابر میمون ربود و به هوا برد میمون متحیر و سرگردان ماند. در آن خانه درختی بود، میمون به آن درخت بالا رفت و در قله آن سرش را به زیر و سرین خود را به هوا نگاه داشت دو دست را نیز به دو طرف سرین

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۶۳

قرار داد. لاشخوار سرین سرخ او را قطعه دیگر گوشتی که ربوده بود گمان کرد و فوراً بر آن فرود آمد میمون در حال او را با دو دست خود گرفت و از درخت به زیر آورد و در زیر تغاری محبوس ساخت و شیئی سنگین بر روی آن نهاد. چون مرد به خانه بازگشت گوشت را نیافت به جانب میمون رفت تا او را تنبیه کند میمون فوراً به سوی تغار دوید و لاشخوار را از زیر آن بیرون آورد، مرد فهمید که چه واقع شده است لاشخوار را گرفت پرهایش را کند و بر درختش بیاویخت

داستان شماره: ۴۵

راجع به میمون‌ها داستانهای شیرین بسیار است از جمله پیرمردی اهل اصفهان که مسافرت‌های زیاد کرده بود حکایت کرده است که سفری به بغداد می‌رفت و در راه همسفرهای زیاد داشت، در میان آنها جوانی بود در قوت و صلابت همچون قاطر، پیرمرد بنابر عادت خویش شبها در کنار کالایش بیدار می‌نشست و هیچ نمی‌خواست مگر بر روی شتر هنگام حرکت قافله.

یکی از شبها که پیرمرد بیدار نشسته بود دید آن جوان عذب به بالین یکی از شتربانان رفت و بر پشت او نشست تا با او خطائی

مرتکب شود، شتربان بیدار شد و بر او خشمگین گشت و او را به زیر انداخته مانند چرمی که دباغی کنند او را به شدت درهم مالید. جوان گیج و مدهوش به مکان خود بازگشت، چون بحال آمد و شتربان را خفته دید دوباره به سوی او رفت شتربان باز بیدار شد و او را به زیر انداخت و سخت تر از اول گوشمال داد، جوان برگشت در حالی که رمق در بدن نداشت، چون لحظه‌ای آرام گرفت و به خود آمد برای سومین بار به

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۶۴

سوی شتربان رفت و شتربان همان رفتاری را با او کرد که در دو دفعه دیگر کرده بود این مرتبه جوان از شدت رنجی که برده بود خود را به روی زمین می کشید تا به مکان خود بازگردد، شتربان به او گفت به خدا قسم اگر دوباره برگردی شکمت را خواهم درید.

پیرمرد می گفت: چون من این وضع را مشاهده کردم و تهدید شتربان را شنیدم با اینکه او را بی تقصیر می دانستم دلم به حال چنان جوانی نیز می سوخت که به دست او کشته شود. چون به حال آمد او را به سوی خود خواندم و به او گفتم فرزند! چه چیز تو را امشب به چنین رفتاری وادار نموده بود؟ حال که از دست این شتربان سالم جستی بر حذر باش که به دست او کشته نشوی و اندکی خودداری کن. جوان گفت: پدر! به خدا قسم چندین شب است که آتش شهوت در درون من چنان شعله می زند که قادر نیستم تا صبح چشم برهم نهم و تحمل رنجی که امشب از این مرد دیدم برای من بسی آسان تر از تحمل فشار شهوت می باشد. به او گفتم ای فرزند از اینجا تا بغداد (مدینه السلام) دو منزل راه بیشتر نیست وقتی به شهر رسیدیم موجبات فرونشاندن آتش شهوت تو را فراهم خواهم ساخت.

پیرمرد می گفت: در بقیه مدت مسافرت تا بغداد به آن جوان نصیحت می دادم و مواظب او بودم چون به بغداد رسیدیم برای او بسیار نگران بودم و با خود گفتم این مرد جوان و غریب است و تاکنون به شهر بغداد سفر نکرده است از کجا که اگر چشمش اتفاقاً به زنان خانواده خلیفه یا وزیران او بیفتد همان رفتاری را که با شتربان کرد با آنها نکند و همین کردار باعث هلاک او نشود. بنابراین او را از خود دور نساختم در شهر منزلی گرفتم و او را با خود هم منزل ساختم پس از آنکه کالای

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۶۵

خود را در مکان امنی گذاشتم جوان را با خود برداشته به راه افتادیم و به نزد دلاله‌ای رفتیم تا زنی را برای تسکین شهوت او پیدا کنم، در حین عبور از کوچه‌ای ناگاه دیدم جوان ایستاد و به من گفت: الآن زن زیبایی را نزدیک این پنجره دیدم که صورتش مثل خورشید می درخشید من همان را می خواهم، من او را از این خیال منع کردم اما او نشنید و در حال به روی زمین نشست و گفت من الآن می میرم! با خود اندیشیدم که این جوان را من در بیابانها حفظ کرده‌ام حال چگونه او را در این شهر پرمخاطره و بلایا رها سازم، چون از منصورف کردن او از این خیال مأیوس شدم به اطراف کوچه نظری افکندم چشمم به در خانه‌ای افتاد که ظاهراً تعلق به مردمان فقیری داشت نزدیک رفته دق الباب کردم پیره‌زنی در آمد خانه‌ای را که مورد نظر جوان بود به او نشان دادم پرسیدم این خانه از آن کیست؟ جواب داد خانه فلاان وزیر است و آن زن زیبا هم زن وزیر است. من برگشته به آن جوان گفتم فرزند از این خیال برگرد و با من بیا تا برویم من دختران بغداد را به تو نشان می دهم تو در میان آنها زیباتر از این زن را پیدا خواهی کرد جوان گفت به خدا قسم که من از اینجا قدم بر نمی دارم و اگر نزد این زن نروم خواهم مرد. پیرزن که این سخنان را شنید گفت ای جوان اگر من تو را به وصال این زن برسانم چه به من خواهی داد؟ جوان فوراً کیسه پول را از کمر گشوده سر آن را باز کرد و بیست سکه طلا از میان آن در آورد و به پیرزن تقدیم کرد پیرزن با خوشحالی فراوان فوراً چادر خود را به سر انداخت و از خانه درآمد و به در خانه وزیر رفت. چون در را کوفت سرایدار در را

گشود و پیرزن داخل خانه شد، پس از لحظه‌ای بازگشت و به جوان گفت حاجت تو را برآوردم اما به یک شرط، جوان پرسید آن شرط چیست؟ گفت باید پنجاه مثقال طلا به خود او و پنج مثقال

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۶۶

به پیشخدمت‌های او و پنج مثقال هم به سرایدار تقدیم کنی. جوان بی‌درنگ شصت مثقال طلا از کیسه بیرون آورد و به پیرزن داد، پیرزن دوباره به خانه وزیر برگشت چون بازگشت به جوان گفت حال برو به گرمابه خود را تمیز کن و جامه دیگر بپوش آنگاه بین نماز مغرب و نماز عشا بیا نزدیک خانه من بایست تا اجازه دخول بیایی. جوان اطاعت کرد و به گرمابه رفت و خود را بیاراست چون وقت معهود رسید به در خانه پیرزن رفت در همان لحظه سرایدار وزیر در خانه را گشود و جوان داخل شد در آنجا مجلسی دید آراسته و همه چیز در آن مهیا، دیری نگذشت که برای او خوراک‌های الوان و نوشیدنی‌های گوناگون حاضر ساختند پس از خوردن غذا و نوشیدن شراب برخاست و با آن زن به خوابگاه درآمدند چون هر دو سراپا لخت شدند ناگاه میمونی از پشت پرده درآمد و به جوان حمله برد و با چنگک و دندان رانها و بیضه او را به سختی مجروح ساخت به قسمی که خون از جراحاتش جاری گشت. جوان به ناچار جامه خود را پوشید و با حال مستی با لباس بخت. سحرگاهان سرایدار جوان را بیدار کرد و گفت زود برخیز و قبل از آنکه هوا روشن شود از اینجا دور شو. جوان برخاست و با غم و اندوه بی‌پایان از خانه وزیر خارج شد.

از آن سوی همینکه روز بالا آمد پیرمرد با خود گفت بروم به نزد رفیق جوانم تا ببینم چگونه به مراد خود رسیده است. چون پیرمرد بدان مکان رسید جوان را دید که به در خانه پیرزن نشسته و سر به گریبان فرو برده است، شرح حال را از او پرسید جوان داستان خود را برای او نقل کرد سپس پیرزن را به نزد خود خواند و قصه خویش را برای او نیز شرح داد، پیرزن که سخنان او را شنید به خانه وزیر رفت و چگونگی واقعه را از زن وزیر جویا شد. زن وزیر گفت حقیقت امر این است که

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۶۷

ما یک موضوع را فراموش کردیم و آن شیرینی میمون صاحبخانه بود که علی‌الرسم باید یک رطل شیرینی در یک پاکت برای او تهیه می‌شد، حال هرگاه آن جوان مایل است دوباره به نزد من بیاید من بیش از نصف مبلغی را که شب گذشته داده از او نمی‌گیرم، چون این مطلب به جوان گفته شد فوراً سی دینار تقدیم داشت و به او سفارش شد شب در ساعت معهود یک پاکت یک رطلی شیرینی برای میمون همراه داشته باشد، جوان در موعد مقرر با چندین بسته شیرینی به در خانه وزیر حاضر شد و پس از تحصیل اجازه به درون خانه رفت و مانند شب پیشین خوردنی و نوشیدنی صرف کرد چون خواست به خانم نزدیک شود میمون به سوی او حمله آورد جوان بلادرنگ یک بسته شیرینی به جانب او انداخت. میمون شیرینی را برداشت و به مکان خود بازگشت. جوان حاجت خویش را برآورد و چون خواست عمل خود را تکرار کند باز میمون نمایان شد و دومین بسته شیرینی را گرفت و به جای خود برگشت. بدین‌گونه چندین دفعه این عمل تکرار شد تا اینکه جوان خسته شده و نشوه شراب او را درر بود و به خواب رفت لحظه‌ای بعد میمون به نزد او آمد و او را بیدار کرد و درحالی که وی را به طرف زن می‌کشاند انگشت خود را به میان مشت بسته خود فرو می‌برد.

غرض از این داستان این بود که دم خدمتگاران را دیدن و به آنان انعام بخشیدن علی‌رغم اربابان موجب کام جستن و به مقصود رسیدن است. و اما آن عمل مرموز میمون اشاره بر این بود که به جوان می‌فهمانید «به چنین کاری مشغول شو» و بدین‌گونه نگذاشت جوان لحظه‌ای بیارآمد و دائماً وی را به کام جوئی وادار می‌ساخت تا اینکه صبح شد و

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۶۸

یکی از داستانهای دریانوردان و ناخدایان داستانی است که از زبان عبهره دریانورد نقل شده است. عبهره از اهالی کرمان بود که در بعضی از دهات آن گوسفندچرانی می کرد، بعد پیشه صیادی را اختیار کرد و پس از آن در یک کشتی که به هندوستان می رفت به شغل ملوانی مشغول شد. پس از چندی به یک کشتی چینی انتقال یافت و دیری نگذشت که سمت کشتی رانی پیدا کرد و راه های مختلفی را در دریا پیمود هفت مرتبه به چین سفر کرد در حالی که قبل از او هیچکس به چین سفر نکرده بود مگر بعضی حادثه جویان و مردمان متهور و جسور، و شنیده نشده بود کسی این راه را بدون آسیب و خطر پیموده باشد اگر هم کسی سالم به چین می رسید از عجایب به شمار می رفت و مسلما در مراجعت بدون آسیب و حادثه نبوده است مگر عبهره؛ این شخص با یک مشک آب در قایق خودش می نشیند و چندین روز در دریا می ماند.

شهریاری که یکی از دریانوردان دریای چین است حکایت زیر را در باب عبهره نقل کرده است: او می گفت از بندر سیراف به چین می رفتم چون میان صنف و سواحل چین رسیدم و به صندل فولانت که جزیره ای است در دهانه دریای صنجدی که دریای چین است نزدیک شدم باد ایستاد و دریا بی حرکت و آرام ماند لنگرهای کشتی را به آب افکنده دو شبانه روز در آن نقطه توقف کردیم، روز سوم از دور لکه سیاهی را در دریا مشاهده نمودیم فوراً قایقی را به آب انداخته و چهار نفر ملوان به قایق نشاند دستور دادم به جانب آن سیاهی بروند و ببینند چیست. ملوانان رفتند و برگشتند

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۶۹

پرسیدم چه بود؟ گفتند ناخدا عبهره بود که با یک مشک آب در میان قایقش قرار داشت گفتم چرا او را با خودتان نیاوردید؟ گفتند این تکلیف را به او کردیم اما او گفت من به کشتی شما سوار نخواهم شد مگر شرط کنید فرماندهی و کشتی رانی را به عهده من بگذارید و در ازاء این کار هم معادل هزار دینار از مال التجاره سیراف به من بدهید.

این حرف ما را به خیال انداخت فوراً خود من به اتفاق عده ای از سرنشینان کشتی به سوی او روان شدیم دیدیم قایق او بر روی امواج دریا گاهی بالا و زمانی فرود می آید، به او سلام دادیم و التماس کردیم که به کشتی ما درآید گفت اشتباه نکنید که حال و روز شما بدتر از حال و روز من است و من به نجات و سلامت نزدیک ترم تا شماها اگر حاضر هستید که هزار دینار از مال التجاره سیراف به من بدهید و اختیار راندن کشتی را هم به من واگذار کنید دعوت شما را قبول خواهم کرد.

ما حساب کردیم دیدیم کالای زیاد و گران بهائی در کشتی داریم و مسافری زیاد در کشتی سوارند ضرری ندارد اگر هزار دینار از متاع کشتی را به عبهره داده و در ازاء آن از تجربیات و راهنمایی های او استفاده کنیم.

بنابراین شرط او را قبول کردیم. همینکه عبهره با مشک آبش به کشتی سوار شد گفت اول هزار دینار از کالا به من تسلیم کنید، ما چنان کردیم وقتی که مطمئن شد و کالای خود را در مکان امنی گذاشت به کشتی ران گفت برو به کنار، کشتی ران از مکان خود دور شد و جای خود را به او وا گذاشت سپس عبهره گفت تا زود است و فرصتی باقی است باید در انجام کارها جدیت کنیم. گفتیم چه باید کرد؟ گفت تمام بارهای سنگین وزن را به دریا بریزید بناچار نصف بیشتر بارهای کشتی را به دریا ریختیم باز گفت دگل بزرگ کشتی را قطع کنید آنرا نیز قطع کرده به دریا

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۷۰

انداختیم. چون صبح شد فرمان داد لنگرهای کشتی را کشیده و آنرا برای حرکت آزاد بگذارید، همچنان کردیم، گفت بند

لنگر بزرگ کشتی را هم قطع کنید، آنرا نیز بریده و لنگر را به دریا رها ساختیم، باز گفت فلان لنگر را قطع کنید، بالاخره به فرمان او شش لنگر را از کشتی قطع کرده به دریا افکندیم.

چون روز سوم رسید ابرهای عظیمی مانند مناره نمایان شد و بر سطح دریا پراکنده گشت و طوفان مهیبی ما را فراگرفت، هر آینه بارهای سنگین کشتی را به دریا نریخته بودیم و دگل کشتی را قطع نکرده بودیم بدون شک در تصادف با اولین موج غرق شده بودیم.

سه روز و سه شب طوفان ادامه یافت و کشتی بی لنگر و بادبان ما بر روی امواج کوه‌پیکر دریا بالا- و پائین می‌رفت و نمی‌دانستیم کشتی ما را به کجا می‌برد. روز چهارم باد و طوفان تخفیف یافت و تا پایان روز دریا ساکت و آرام شد. صبح روز پنجم دریا کاملاً آرام بود و باد موافق وزید. ما به اصلاح دگل کشتی و افراشتن بادبان پرداختیم و به راه افتادیم و به سلامت به چین رسیدیم و به خرید و فروش کالاهای خود مشغول شدیم.

پس از انجام معاملات و مرمت کشتی و نصب دگل تازه به جای دگلی که قطع کرده بودیم بادبانهای کشتی را برافراشته به جانب سیراف روانه شدیم. چون به نقطه‌ای رسیدیم که در آنجا با عبیره ملاقات کرده بودیم جزیره و کوهی را مشاهده نمودیم، عبیره دستور داد در آن مکان لنگر کشتی را انداختند سپس قایقی را با پانزده سرنشین به آب انداخت و به آنها گفت بروید به فلان مکان نزدیک فلان کوه و فلان لنگر را که در آنجا می‌بینید با خود بیاورید. این دستور ما را به حیرت افکند اما عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۷۱

برخلاف امر او چیزی نگفته رفتند و برگشتند و همان لنگر را که گفته بود با خود آوردند. باز گفت بروید نزدیک فلان کوه دیگر و فلان لنگر را هم بیاورید رفتند و آوردند. سپس فرمان داد بادبانها را برافراشتند و به راه افتادیم.

در ضمن راه حکایت لنگرها را از او سؤال کردیم گفت:

هنگامی که شما را در آن مکان دیدم سی‌امین روز ماه قمری بود و موقع مد دریا بود و آب دریا می‌خواست به حالت جزر و فرونشستن درآید در آن حین کشتی شما در وسط این جزیره و کوهها قرار داشت این بود که دستور دادم قسمتی از بارهای کشتی را به دریا بریزید. سپس با خود اندیشیدم که باقی کالای موجود در کشتی از حیث وزن با لنگرها مساوی و از جهت قیمت چند برابر آنست و چون ناگزیر به سبک کردن کشتی بودم لذا گفتم آن لنگرها را هم از کشتی دور سازید سه‌تای آن را بر روی جزیره و کوهها افکندم و سه دیگر را به قعر دریا رها ساختم.

پرسیدیم چگونه فرونشستن آب دریا و برخاستن طوفان را پیش‌بینی کردی؟ گفت: من و پیشینیان من در این دریا تجربه آموخته‌ایم و می‌دانیم که در روز سی‌ام هر ماه آب به مقدار عظیمی فرو می‌نشیند به قسمی که این کوهها از آب بیرون آمده و نمایان می‌شوند و در همین هنگام طوفان عظیمی که منشأ آن در قعر دریاست برمی‌خیزد. کشتی من در بالای همین کوهها به سنگ برخورد و متلاشی شد زیرا همان شبی که من از روی این سنگها می‌گذشتم فرو نشستن آب دریا شروع شد و من با قایق خود را نجات دادم، هرگاه کشتی شما هم در آن نقطه‌ای که من مشاهده کردم می‌ماند ساعتی نمی‌گذشت که به کوه می‌خورد و قبل از شروع طوفان غرق می‌شد زیرا کشتی درست روی جزیره و تخته سنگها قرار داشت

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۷۲

و بمحض برخورد با کوه متلاشی می‌شد.

عبیره داستانها و تجربیات عجیبی در دریانوردی دارد که این قضیه یکی از ساده‌ترین داستانهای او می‌باشد.

محمد بن بابشاد حکایت می کرد زمانی در کشتی خود سوار بوده از فنصور به عمان می رفت پس از آنکه از دریای هرکند گذشته به دریای هند رسید و به جانب مغرب روان شد ناخدای کشتی از او پرسید به کدام یک از بنادر غرب خواهی رفت؟ جواب داد به بندر ریسوت یا فرسنگی بالاتر یا پائین تر از آن. ناخدا گفت ما به فلان بندر می رویم که پنجاه فرسنگ پائین تر از بندر ریسوت قرار دارد مسافران برای سلامت خود نذر کردند بیست دینار تصدق بدهند تا سالم به مقصد برسند. از نقطه ای که بودند تا بندر ریسوت لااقل چهارصد فرسنگ فاصله بود. پس از پانزده روز پیمودن دریا گمان کردند به کوههای غرب نزدیک شده اند، آن روز تا شب گفتگو از صدقه دادن و ادای نذر بود. روز بعد به دیده بانی کشتی که بالای دگل قرار داشت رفته چیزی از دور مشاهده نکردند. بعد از ظهر پس از ادای نماز عصر محمد بن بابشاد گفت آثار کوهها را می بینم دیگران گفتند ما چیزی ندیدیم. محمد دیده بان را بالای دگل فرستاد، دیده بان همینکه به بالای دیده بانی رسید فریاد برآورد: شکر خدای بجای آورد و تکبیر بگوئید. عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده ؛ متن ؛ ص ۷۲

ای الله اکبر از جمعیت بلند شد و به یکدیگر بشارت می دادند و سرشک شادی از دیدگان فرو می ریختند. شب تا نزدیک سحر راه پیمودند، چون سپیده صبح دمید محمد ابن بابشاد فرمان داد لنگرهای کشتی را به آب بیندازند و بادبانها را پائین

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۷۳

بکشند آنگاه به ناخدا گفت ما در کجا هستیم؟ ناخدا جواب داد در فلان مکان که تا بندر ریسوت چهل فرسنگ مسافت است. محمد به ناخدا گفت:

الان ما در نواحی ریسوت هستیم و درست در مقابل ما واقع است و تا آنجا- قدری بالاتر یا پائین تر- یک میدان تیر رس فاصله است و چون روز کاملاً بالا آمد در برابر بندر ریسوت قرار گرفتند.

محمد بن بابشاد می گفت: هروقت در دریا مسافرت می کنید و مایلید بدانید به خشکی یا به کوهی نزدیک شده اید طرف عصر و هنگام پائین رفتن خورشید بدان طرف نگاه کنید. در آن موقع اگر به خشکی و یا به کوهی نزدیک شده باشید بخوبی می توانید آن را مشاهده کنید.

از یکی از دریانوردان شنیدم که میان شهر خانفوا واقع در چین کوچک و شهر خمدان واقع در چین بزرگ که خیلی مورد توجه دو چین است و مقر فغفور کبیر می باشد رودی است که آب آن بسیار گوارا و جریان آن خیلی شدید و عرضش بیشتر از عرض رود دجله در بصره می باشد.

در بعضی از نواحی این رود کوههای مغناطیسی قرار دارد بدین جهت کشتی هائی که آهن بار دارند نمی توانند از این رود عبور کنند زیرا فوراً کوهها کشتی را به قوت تمام به خود جذب می کند و همچنین سوارانی که گذارشان به این کوهها می افتد به پای حیوانات خود نعل نمی بندند و در زین و برگ اسب خود فلز آهن قرار نمی دهند رکاب و لگام اسب را نیز با چوب می سازند.

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۷۴

یکی از ناخدایان که به عمران لنگ معروف بود می گفت: در سال ۳۲۵ که به کشتی سوار بوده از عمان به جدّه می رفتم و چند کشتی دیگر نیز با کشتی ما همراه بودند یکی از روزها دچار باد سخت و شدیدی شدیم به قسمی که مجبور گشتیم مقداری از بار کشتی را به دریا بیندازیم، کشتی ها بعضی از جلو و برخی از دنبال حرکت می کردند، همینکه بین کمران و ... (کذا) رسیدیم طوفان عظیمی برخاست و بادهای هولناکی وزیدن گرفت، لنگرهای کشتی پاره شد کشتی ها از لنگرگاه جدا گشتند و باد ما را به هر طرف می برد. کشتی هائی که همراه بودند بعضی از عدن و برخی از غلافقه و عده ای از عثر آمده بودند، در بین آنها جلبه ای بود خیلی زیبا و نو که از غلافقه آمده بود، آن را دیدم که باد و امواج دریا آن را به دامنه کوهی که درون آب بود، پرت کرد سپس امواج دریا بر آن هجوم برده و آن را واژگون ساخت، دیدم که مردم کشتی با تمام محمولات آن درهم شده به دریا ریختند و احدی از آنان جان به سلامت در نبرد.

یکی از حکایات عجیب دریانوردان داستان مردانشاه ناخدا است که به بلاد فلفل و نواحی آن رفت و آمد می کرد. این شخص تا سن هفتاد سالگی اولاد نداشت از آن پس خدا پسری به او داد که اسمش را مرزبان گذاشت و به او محبت و علاقه بسیار پیدا کرد، او و مادرش را با خود به

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۷۵

کشتی می برد. یک روز که در دریای بارنان سیر می کرد و قصد کولم را داشت طفل را از مادرش که در کابین کشتی بود طلب کرد مادر طفل را در آغوش پدر گذارد و پدر تا غروب آفتاب او را در بغل داشت و با او بازی می کرد ناگاه باد شدیدی برخاست و دگل کشتی را واژگون ساخت.

مردانشاه را وحشت فراگرفت همینکه طوفان شدت یافت اراده کرد طفل را به دامان مادر افکنده خود به چاره جوئی برخیزد اما بدون آنکه متوجه شود کودک به دریا افتاد و او تا نماز صبح به تمشیت امور کشتی پرداخت، چون سپیده صبح دمید و دریا آرام گرفت و نظم کشتی برقرار گشت با خاطری آسوده به جای خود نشست و به مادر طفل گفت مرزبان را بیاور زن جواب داد مرزبان از اول شب نزد تو بود، مرد از این گفتار متوحش شد چنانکه ریش خود را می کند و سرش را به در و تخته می کوفت، بدین گونه تمام اهل کشتی را مشوش و پریشان خاطر ساخت. در این زمان سکان بان کشتی گفت: از اول شب سکان کشتی در زبردست من به سنگینی حرکت می کند آنجا را جستجو کنید چون بدان مکان توجه کردند چیزی را دیدند که در آنجا بی حرکت قرار گرفته است مردی را برای تجسس پائین فرستادند چون آن مرد برآمد طفل را سالم و بی عیب با خود داشت و او را به مادرش تسلیم کرد مادر پستان در دهانش گذاشت، به خوبی شیر خورد، سن طفل در آن وقت پانزده ماه بیشتر نبود.

اسمیعیلویه به من گفت: مرزبان را من دیدم موقعی که هفتاد سال از عمرش گذشته بود و در یک روز سیزده بار نزد قاضی عمان آمد و برای ربودن اموال مردم قسم خورد اما قسم دروغ.

بسیاری دیگر از مردم به من می گفتند در میان ناخدایان کشتی ناخدائی ظالم تر از این مرزبان نیست و با بازرگانان کشتی خودش مانند

داستان شماره: ۵۱

عده‌ای از دریانوردان شرح حال سعید فقیر عدنی را برای من حکایت کردند که چگونه اولاد او به ثروت شایانی رسیدند و چنین گفتند:

سعید مردی فقیر و خدانشناس از اهالی عدن بود و برای کسب و اعاشه خود با برگ خرما سبد و اشیاء دیگر می‌بافت، در مسجدی سکنی داشت و همانجا نماز می‌گزارد، او سه پسر داشت که زندگانی آنها نیز مانند پدر بود، روزی یکی از دریانوردان که با سعید دوستی داشت و با کشتی و کالای بسیار برای تجارت عازم مسافرت به کله بود نزد او آمد و خواهش کرد که او نیز سفارشی بدهد. سعید در حال کیسه سبزی که با علف بافته شده بود به نیم درهم خرید و درون آن مقداری نمک سائیده ریخت و سر آن را بست و به دوست خود داد و گفت این مال التجاره من، پرسید چه چیز برای خریداری کنم؟ گفت یک برکه که مردم صدا می‌زنند بخر.

کشتی به راه افتاد و به کله رسید و تمام کالای آن به فروش رفت ولی صاحب کشتی کیسه نمک را بکلی از یاد برده بود. یک روز که در بازار کله می‌گذشت و کشتی هم با کالای خود عازم حرکت بود، ناگهان چشمش به مردی افتاد که یک ماهی را به طناب آویخته و صدا می‌زند: کیست که این برکه را از من بخرد! همینکه این حرف به گوش دریانورد رسید فوراً به یاد کیسه نمک سعید افتاد. ماهی‌فروش را به نزد خود خواند و پرسید: این چیست؟ گفت این یک نوع ماهی است که ماهی‌گیران به آن برکه می‌گویند با خود اندیشید که شاید مقصود سعید هم همین ماهی باشد آن را به قیمت دو اوقیه نمک معامله کرد و فوراً یکی از

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۷۷

کسان خود را به کشتی فرستاد و کیسه نمک را همچنان که بود آورد و از نمک آن به مقدار معامله به ماهی‌فروش داد و ماهی را به مسکن خویش فرستاد تا با باقی مانده نمک آن را نمک‌آلود سازند. چون شکم ماهی را شکافتند تا درون آن را خالی کنند چند صدف در شکم ماهی یافتند که در میان یکی از صدف‌ها مروارید غلطانی می‌درخشید؛ دریانورد گفت این روزی سعید است که خداوند برایش آماده کرده است، سپس ماهی را نمک زده و مروارید را برداشت و سوار کشتی شد و به سلامت به عدن رسید.

دریانورد مروارید را نزد سعید برد و به او تسلیم کرد اما سعید پس از بدست آوردن مروارید دیری نگذشت که بدرود حیات گفت. پسر کوچک او مروارید را به سرمن رای برد و به خلیفه که در آن زمان المعتمد بود عرضه داشت. خلیفه مروارید را به صد هزار درهم خرید در حالی که قیمت آن دو برابر بود.

داستان شماره: ۵۲

می‌گویند یکی از پادشاهان هند دستور داد تصویر محمد بن بابشاد را که ناخدائی مشهور بود و در میان دریانوردان شهرت و اعتبار بسزائی داشت نقش کنند زیرا چنین رسم بود که از میان هر صنف از مردم آن کسی که از حیث مقام و منزلت و

ذکاوت منحصر بود صورت او را ترسیم می کردند.

داستان شماره: ۵۳

یکی از اهالی سیراف حکایت کرد که وقتی در کشتی سوار بوده

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۷۸

از سیراف به کله می رفت در وسط دریا کشتی با طوفان و امواج دریا تصادف کرده غرق شد و مرد به وسیله یک پارچه چوب خود را نجات داد و متجاوز از بیست روز بهمان حالت در دریا گذرانیده بود تا آنکه به جزیره ای رسید که در آن جزیره انواع درختان میوه و موز فراوان بود. مرد در آن جزیره اقامت جسته از آب گوارا و میوه های گوناگون آن برخوردار بود تا آنکه از اقامت زیاد در آن نقطه دلتنگ شد و به راهی روان گردید پس از چندین روز طی طریق به یک سرزمین آباد و مزروعی رسید که در آنجا برنج و ذرت و حبوبات دیگر زراعت کرده بودند. در آنجا کلبه ای نظرش را جلب کرد و به جانب آن روان شد، خمره آبی در کلبه یافت که از آب خالی بود، مرد در آن کلبه قصد استراحت کرد. در این هنگام شخصی با دو گاو پدیدار شد که دوازده مشک آب بار داشت چون به کلبه رسید آب مشک ها را در خمره فرو ریخت و آن را از آب مملو ساخت و خود به استراحت پرداخت. مرد مسافر برخاست تا از آب خمره رفع عطش کند، وضع خمره توجه او را جلب کرد چون به بدنه آن دست کشید آنرا خیلی نرم و صیقلی یافت اما نه سفال بود و نه شیشه؛ چون چگونگی را از مرد گاودار پرسید جواب داد این ساقه یک پر مرغ است، مرد مسافر حرف او را باور نکرد دوباره به امتحان خمره پرداخت داخل و خارج آن را که خیلی شفاف بود دستمالی کرد، در دو طرف خارجی آن مقداری رشته های پر مشاهده نمود آن مرد برای مسافر از مرغهایی حکایت کرد که پر آنها خیلی بزرگتر از آن است!

داستان شماره: ۵۴

داستانی را که حکایت می کنم از جمعی دریانورد شنیده ام که

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۷۹

هیچکدام در صحت آن تردید نکرده اند و آن این است: یک کشتی که به چین مسافرت می کرد در وسط دریا غرق شد از سرنشینان آن فقط شش یا هفت نفر به شراع کشتی پناه برده چند روز به روی آب دریا سرگردان بودند تا آنکه باد آنها را به ساحل جزیره ای انداخت در آن جزیره نیز چند ماه بسر بردند و از شدت دلتنگی و بیچارگی نزدیک بود تلف شوند. یک روز که در ساحل دریا گردش می کردند مشاهده نمودند مرغ عظیمی مانند گاو از هوا به زمین ساقط شد، مسافران با خود گفتند ما که در این جزیره به تنگ آمده ایم و از زندگانی دست شسته ایم می رویم به این حیوان حمله می کنیم تا او را بکشیم و بپزیم و بخوریم یا او ما را با منقار و چنگال خود خواهد کشت و یا ما بر او غالب آمده و خواهیم خورد. پس به او حمله بردند بعضی خود را بر پاهای او افکنده محکم نگاه داشتند و برخی به گردنش در آویخته و باقی با چوب ساقهای پایش را خرد کردند تا حیوان مدهوش شد، سپس دو پاره سنگ را بر هم کوفتند و با شکسته های آن کاردی تعبیه کردند و سر مرغ را از تن جدا ساختند و پرهایش را زدودند آنگاه آتش بزرگی افروخته مرغ را بر روی آن کباب کردند و گرداگرد آن نشسته خوردند تا سیر شدند، شب نیز باقی مانده آن را تناول نمودند.

صبح روز بعد که برای تطهیر و وضو ساختن و نماز گزاردن به کنار دریا رفتند هر جای بدن خود را که دست می کشیدند موی آن بر می آمد به قسمی که در بدن هیچیک از آنها موئی باقی نماند و سروسورت و بدن تمام آنها از موی عریان گشت. در بین آنها سه نفر پیرمرد بود که از این وضع سخت متحیر بودند، گفتند مسلماً گوشت این حیوان مسموم بوده و خود ما نیز امروز از اثر آن خواهیم مرد و از رنج این زندگی راحت خواهیم شد. چون شب

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۸۰

برآمد اثری از رنجوری در خود ندیدند صبح نیز همچنان سالم بودند.

پنج روز که از این واقعه گذشت موی بدن آنها شروع به روئیدن کرد، پس از یک ماه موی بدن آنان بحالت اول درآمد اما تمام سیاه و براق بود و بعد از آنهم موی آنها سفید نشد.

یک ماه دیگر سپری شد یک روز کشتی ای را از دور در دریا مشاهده کردند و با علائم و اشاراتی آن را به سوی خود خواندند.

کشتی آمد و آنها را به اوطان خویش رسانید و متفرق شدند و هریک سرگذشت خود را برای کسان خویش نقل کرد. اما پیرمردان را با موی سیاه کسی نمی شناخت و حکایت آنها را باور نمی داشت تا آنکه با علامت‌ها و نشانی‌های مسلمی خود را شناساندند. و در باقی عمر هم با موی سیاه زندگی کردند.

داستان شماره: ۵۵

دریا نوردی حکایت می کرد که در دریای سمرقند- که نزدیک دریای هرکند واقع است و چون آب رود سمرقند در آن می ریزد بدین سبب نام آن را دریای سمرقند نهاده‌اند- عده زیادی ماهی فال که بزرگترین نوع ماهیان دریاست، وجود دارد. خود او یکی از این ماهیان را دیده است به طول دویست ذراع و به قطر صد ذراع یک بال آن ماهی که از آب بیرون آمده بود از دور همچون شراع کشتی به نظر می آمد، چون به او نزدیک شدند مشاهده کردند که پشت حیوان مانند سنگ سخت بود و در طول سالیان متمادی گل ولای بر پشت او چنان متراکم و متحجر

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۸۱

شده بود که آهن در آن کارگر نبود، ماهیان بی شماری در چپ و راست و جلو و دنبال این ماهی عظیم به مسافت چندین فرسنگ وجود داشت که هیچگاه از او دور نمی شدند.

می گویند در شکم جنس نر و ماده این ماهی تخم به وجود می آید با این تفاوت که تخم جنس نر حاصلی ندارد اما تخم ماده به ثمر می رسد و تبدیل به بچه ماهی می شود.

داستان شماره: ۵۶

یکی از عجایب دریا مرغی است در ناحیه مایط که جزیره‌ای است نزدیک صنف و سریره می گویند این مرغ لانه خودش را در خلیج‌های کوچک کنار دریا می سازد و در آن تخم می گذارد و چهل روز روی تخمها می خوابد. پس از چهل روز تخمها را به آب می افکند و کنار ساحل نزدیک به آن می نشیند و تا بیست روز مراقبت می کند و با شکار ماهی روزها را می گذراند، پس از بیست روز جوجه‌ها از تخم بیرون می آیند و به پدر و مادر خود ملحق می شوند، پدر و مادر جوجه‌ها را زیر پر و بال

خود می گیرند و لقمه به دهانشان می گذارند تا بزرگ شوند و بال و پر آماده کنند، چون به راه افتادند و به تحصیل روزی قادر شدند پدر و مادر آنها را ترک می گویند. این مرغها اغلب بیش از سه تخم نمی گذارند.

اهالی مایط ... چنانکه می گویند- هیچ کشتی به سلامت به این جزیره نمی رسد زیرا کشتی ها در یک وقت معینی در سال به آن جزیره می روند، و ورود کشتی ها به جزیره با طوفانهای عظیم تصادف می کند، همینکه کشتی نزدیک ساحل رسید سرنشینان آن خود را به آب افکنده به تخته پاره ها سوار می شوند تا امواج دریا آنها را به ساحل

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۸۲

برسانند. امواج خروشان کشتی را- اگرچه صد لنگر داشته باشد- از جا کنده به ساحل می کوبد و متلاشی می سازد اموال مسافری نیز بر روی امواج به ساحل می رسد و هر کس اسباب خود را از آب می گیرد- برای بازگشتن از جزیره کشتی دیگری می سازند- آنچه از این جزیره به دست بیاورند در پوست ها می پیچند تا هرگاه کشتی شکست آب کالای آنها را فاسد نسازد، محصول این جزیره عبارت است از طلا و پنبه و عسل.

[داستان شماره: ۵۷]

حسن بن عمرو می گفت عده ای از اهالی کشمیر سفلی را در منصوره دیده است، مسافت بین کشمیر سفلی و منصوره از طریق خشکی هفتاد روز راه است، ولی از طریق رود مهران- که جریانی مانند جریان رود دجله و فرات در هنگام طغیان آب دارد- به وسیله عدل های انباشته شده از قسط به منصوره مسافرت می کنند. حسن می گفت در هر عدل هفتصد، هشتصد من قسط انباشته سپس عدلها را با پوست لفاف کرده و برای جلوگیری از نفوذ آب آنها را قیر اندود می سازند آنگاه عدلها را کنار هم قرار داده محکم بهم می بندند و بر روی آن نشسته و به روی رود روان می شوند و پس از چهل روز به منصوره می رسند بدون اینکه آب در قسط نفوذ نماید.

[داستان شماره: ۵۸]

شخصی که در هند مدتی اقامت داشته است برای من حکایت می کرد که در هند کاهن هائی هستند که بعضی از آنها به صحرا می روند و پرندگان را که در هوا می بینند در زمین به زیر آنها دایره ای رسم

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۸۳

می کنند. پرندگان هوا بالای دایره مدتی پرواز می نمایند سپس به درون دایره می افتند و نمی توانند از آن خارج شوند آنگاه مرد کاهن داخل دایره شده و از مرغان آنچه می خواهد بدست می آورد و باقی را آزاد می سازد و همچنین هنگامی که گله ای از مرغان را به روی زمین در حال چرا مشاهده کند در اطراف آنها به فاصله زیاد خطی دایره وار به روی زمین می کشد، چون مرغان قادر به خروج از دایره و فرار نمی باشند، به درون دایره رفته به مقداری که حاجت اوست از آن مرغان به دست می آورد.

[داستان شماره: ۵۹]

کسی که این طبقه از ساحران و جادوگران را در شهر صندابور دیده است حکایت می کرد که روزی جادوگری از شهر به

جانب خلیج کوچکی روان شد و پاره چوبی در دست داشت که به آن ورد و افسون می‌خواند چون به لب آب خلیج رسید چوب را در آب پرتاب کرد، چوب بروی آب حرکت کرد تا به نقطه‌ای رسید و در آنجا بی‌حرکت ایستاد، در حال جادوگر به قایقی نشسته به طرف چوب روانه شد. بلافاصله تمساحی در آن نقطه پدیدار گشت و به دست جادوگر کشته شد. می‌گویند در خلیج صندابور تمساح‌های عظیم‌الجثه بسیارند و در داخل شهر به مردم آزاری نمی‌رسانند اما همینکه شخص از شهر خارج شود و به آب خلیج دست بزند بلادرنگ طعمه تمساح خواهد شد. مردم سریره می‌گویند که آنها طلسم تمساح همراه دارند. عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۸۴

داستان شماره: ۶۰

شخصی که در بلاد هند گروه زیادی از جادوگران و غیب‌گویان را دیده بود برای من حکایت کرد که مرد بازرگانی از اهالی سیراف قصد داشت از شهر صامور به سوباره از طریق خشکی سفر کند از حاکم شهر درخواست کرد راهنمایی با او همراه کند حاکم یکی از آدمهای خود را با او همراه کرد و به راه افتادند، بازرگان می‌گفت: چون به نزدیک صیمور رسیدیم کنار برکه آبی و نزدیک بوستانی نشستیم و به خوردن غذا مشغول شدیم، در جزء خوراکیها مقداری هم برنج پخته بود. در آن حال کلاغی پیدا شد و صدائی بلند کرد، مرد هندی به من روی کرده گفت: دانستی که این کلاغ چه گفت؟ گفتم ندانستم. هندی گفت کلاغ می‌گوید از این برنجی که شما می‌خورید من هم خواهم خورد! من از این کلام تعجب کردم زیرا تمام برنج را خورده بودیم حتی دانه‌ای هم از آن باقی نبود. بعد از غذا برخاستیم و راه خود را پیش گرفتیم، هنوز دو فرسنگ نپیموده بودیم که به یک دسته پنج یا شش نفری هندی برخوردیم، همینکه مرد هندی همراه من به آنها نگرست پریشان‌خاطر گشت و به من گفت بین من و آنها جدال خواهد شد، پرسیدم: برای چه؟ گفت برای اینکه سابقه دشمنی بین ما برقرار است، هنوز حرف او تمام نشده بود که هندیها رسیدند و با خنجرهای کشیده بر او هجوم بردند و شکمش را دریدند چنانکه آنچه در شکمش بود بیرون ریخت. وحشت عظیمی به من دست داد به قسمی که قادر به راه رفتن نبودم و بی‌حس به زمین افتادم. هندیها چون مرا بدین حال دیدند گفتند مترس بین ما و این شخص سابقه عداوت بود، با تو کاری نداریم، این بگفتند و راه خود را پیش گرفته

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۸۵

از من دور شدند، در این حال کلاغی نمایان شد و به روی جسد مرد هندی نشست و به خوردن برنجهایی که از شکم او بیرون ریخته بود مشغول شد و من تردیدی نداشتم که این همان کلاغی بود که دیده بودیم.

داستان شماره: ۶۱

از جمله نوادر داستانهای بازرگانان دریای پیما و کسانی که بر روی دریا به ثروت هنگفت رسیده‌اند داستان اسحق بن یهودی است. این مرد در عمان با دلالها محشور بود. بر اثر نزاعی که بین او و مردی یهودی رخ داد از عمان فرار کرد و به هندوستان رفت در حالی که بیش از دویست دینار همراه نداشت، پس از سی سال غیبت که هیچکس در عمان از او خبری نداشت در

سال ۳۰۰ به عمان بازگشت. از دوستان دریانورد خود شنیدم اسحق با یک کشتی که با تمام محمولاتش متعلق به خود او بود از چین به عمان آمد و برای اینکه مال التجاره خود را از بازرسی و ادای حقوق دیوانی معاف سازد با احمد بن هلال حاکم عمان سازش کرد و متجاوز از هزار هزار درهم به او داد و به احمد بن مروان در یک معامله صد هزار مثقال مشک اعلا فروخت و احمد گمان کرد تمام آنچه که از این متاع داشته به او فروخته است. و باز به همان احمد بن مروان در یک معامله دیگر چهل هزار دینار پارچه فروخت و با دیگری نیز بیست هزار دینار معامله کرد. احمد بن مروان در معامله خود تقاضای تخفیف نمود اسحق قبول کرد و در هر مثقال مشک یک درهم نقره به او تخفیف داد و این تفاوت بالغ بر صد هزار درهم شد. این یکی از نوادر و عجایب امر تجارت بود و اسم او در شهرها مشهور گشت، مردم بر او حسد بردند و به مال او طمع ورزیدند ولی

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۸۶

او به کسی چیزی نمی بخشید تا آنکه قاصدی به بغداد رفت. ابو الحسن علی بن محمد بن فرات وزیر را ملاقات کرد و در نزد وزیر از مرد یهودی سعایت نمود وزیر به سخنان او عنایت نفرمود، قاصد به دربار المقتدر بالله خلیفه بغداد راه یافت و داستان مرد یهودی را برای یکی از اشرار که جزء خواص خلیفه بود شرح داد و چنین گفت: مردی بود با دست خالی از عمان رفت چون بازگشت یک کشتی با بار مشک به قیمت هزار هزار دینار و جامه های حریر و ظروف چینی به همان قیمت و جواهر و سنگ های قیمتی و بسیاری دیگر از اجناس نادر الوجود از چین با خود بیاورد، این مرد پیر و بی اولاد است، احمد بن هلال پانصد هزار دینار از کالای او گرفته است.

چون این خبر به گوش خلیفه رسید در شگفت شد در حال یکی از خدام خود را که فلفل سیاه نام داشت با سی تن غلام به عمان فرستاد و به احمد نامه نوشت و فرمان داد که مرد یهودی را با خادم و رسولی از طرف خود روانه دارد. چون خادم به عمان رسید و احمد نامه خلیفه را خواند امر داد تا یهودی را زیر نظر گیرند و با او قرار گذاشت در ازاء مال و افری از او دفاع کند. آنگاه دسیسه ای بکار برد و در خفا به بازرگانان شهر فهماند که بازداشت تاجر یهودی برای آنها و سایر سوداگران چه عواقب بدی خواهد داشت و چگونه این امر باعث دست درازی و طمع ورزی او باش بر اموال آنان خواهد بود.

بازارها بسته شد، پیشه‌وران و سوداگران خودی و بیگانه مجلاتی نوشته و مهر کردند که اگر مرد یهودی بازداشت شود کشتی‌ها آمد و شد خود را به سواحل عمان قطع خواهند کرد و بازرگانان از عمان مهاجرت خواهند نمود و بین خود عهد و پیمان خواهند بست که به هیچ یک از

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۸۷

سواحل عراق عبور نکنند زیرا در آنجا اموال هیچکس در امان نیست و بر آن افزودند که شهر عمان جائی است که بازرگانان بزرگ و توانگر از تمام عالم در آن جمعند و اعتماد آنها فقط به حسن سیرت و عدالت امیر المومنین خلیفه و وزیر او می باشد که بازرگانان را در حمایت خود گرفته و آنها را از شر طمع کاران و اوباش در امان نگاه دارند. سپس تجار بر ضد احمد بن هلال طغیان کردند و شورش برپا ساختند و در مقام جدال برآمدند به حدی که فلفل خادم خلیفه و همراهان او مصمم شدند به بغداد بازگردند و از حاکم اجازه مرخصی خواستند.

احمد بن هلال نامه‌ای به خلیفه نوشت و آنچه اتفاق افتاده بود شرح داد و اضافه کرد که تمام بازرگانان کشتی‌های خود را در ساحل آماده ساخته و متاع خویش را به کشتی‌ها برده تا از عمان کوچ کنند سوداگران مقیم شهر نیز مضطرب شده می گویند اگر ما در این شهر بمانیم و کشتی‌ها آمد و رفت خود را از عمان قطع کنند در روزی به روی ما بسته خواهد شد زیرا معیشت

و گذران اهالی این شهر به دریا بسته است اگر با اصغر ما اینگونه رفتار شود با اکابر ما بدتر از این رفتار خواهد شد. پادشاهان مانند شعله‌های آتشی هستند که به هر طرف روی آورند می‌سوزانند و ما طاقت آن را نداریم و پیشاپیش بازرگانان از این شهر خارج خواهیم شد.

خادم خلیفه و همراهان او پس از آنکه دو هزار دینار از تاجر یهودی گرفتند به بغداد بازگشتند مرد یهودی نیز تمام مال و مکت خود را در کشتی گذاشت و به جانب چین رهسپار شد بدون آنکه یک درهم از دارائی خود را در عمان باقی گذارد. چون به سریره رسید حاکم آنجا بیست هزار دینار از او حق العبور

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۸۸

مطالبه کرد تا بگذارد بدون معطلی به چین برود. چون مرد یهودی از این تقاضا سر باز زد حاکم دستور داد شبانه او را کشتند و کشتی او را با تمام اموالش تصرف کرد.

اسحق بن یهودی مدت سه سال در عمان زیست کرد، کسی او را در عمان دیده بود به من گفت در روز جشن مهرگان یک ظرف چینی سیاه رنگی با سرپوش طلا به احمد بن هلال تعارف داد. احمد از او پرسید در این ظرف چیست؟ یهودی گفت در میان آن سکه‌باجی است که در چین برای تو تهیه کرده‌ام. احمد از این سخن متعجب شد و گفت چگونه سکه‌باجی را که در چین پخته شده و دو سال تاکنون از آن می‌گذرد در میان این ظرف نگاه داشته‌ای؟! چون سرپوش از آن برداشت یک ماهی از طلا در میان ظرف مشاهده کرد با دو یاقوت که در چشم‌های ماهی تعبیه شده و اطراف آن را با مشک اعلا پر ساخته بودند. محتوی این ظرف پنجاه هزار دینار ارزش داشت.

داستان شماره: ۶۲

از داستانهای دیگری که از این مرد یهودی نقل شده یکی این است که گفته بود: به یکی از شهرهای چین که به آن لوبین می‌گفتند وارد شدم جاده این شهر از میان کوههای بلند و صعب العبور می‌گذشت و مسافرین بارهای خود را به پشت گوسفندان قرار داده از کوه عبور می‌کردند زیرا معبر این کوه مانند پله‌کان بود و هیچ حیوانی جز بز و گوسفند قادر نبود آن راه را پیماید.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۸۹

آن شهر پادشاهی بزرگ و باعظمت و جلال داشت من به دربار شاه وارد شدم و او را دیدم که بر تختی از طلا و مرصع به یاقوت نشسته و مانند زنان، پیکر خود را با زر و زیور آراسته است ملکه نیز در کنارش قرار داشت و بیش از شوهر خود را زینت داده بود؛ گردن‌بندهای طلا و مرصع به جواهرات گران‌بها که از حد قیمت خارج بود در گردن داشت.

این جواهرات به قدری نفیس بود که مانند آن در نزد هیچیک از پادشاهان شرق و غرب یافت نمی‌شد. گرداگرد پادشاه و ملکه را قریب پانصد تن کنیزکان زیبا با لباسهای فاخر از حریر رنگارنگ و زینت‌های گوناگون احاطه کرده بودند.

من به پادشاه سلام و تعظیم کردم، به من گفت ای عرب آیا بهتر از این جواهرات دیده‌ای؟ و اشاره به یکی از گردن‌بندهای مرصع خود کرد، گفتم بلی، گفت چطور؟ گفتم من یک دانه گوهر یکتا دارم که برای تقدیم به آن اعلیحضرت به بهای بسیار گران خریدم. ملکه گفت تو باید هدیه‌ای به من بدهی همین گوهر را برای من بیاور. سپس شاه و ملکه متفقا گفتند زود باش و الساعه آن را حاضر کن. گفتم من هم برای همین امر خدمت رسیده‌ام و امشب آنرا به حضور خواهم آورد، شاه در حالی که غرق سرور و شرف بود گفت نه نه همین الآن برو و آن را بیاور.

مرد یهودی می گفت در آن موقع ده دانه مروارید داشتم فوراً به خانه رفتم نه دانه از مرواریدها را برداشتم و در زیر سنگ نرم کردم و ساییدم تا چون آرد گشت و آنرا زیر خاک دفن کردم، یک دانه باقی مانده را در میان دستمالی گذاردم و پارچه‌هایی به اطراف آن محکم پیچیدم سپس آنرا در میان یک جعبه چوبی قرار داده سر جعبه را نیز محکم بستم و به سوی دربار روان شدم، پس از شرفیابی با طول و تفصیل زیاد مشغول عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۹۰

گشودن جعبه و باز کردن گره‌های پارچه‌ها شدم، شاه و ملکه نزدیک من ایستاده بودند و ملکه عجله داشت که زود جعبه باز شود، بالاخره مروارید را بیرون آوردم و در برابر چشم آنها نگاه داشتم آنگاه تقدیم نمودم. شاه و ملکه با کرنش و احترام زیاد آن را گرفتند و مبلغ گزافی در ازاء آن به من عطا فرمودند.

داستان شماره: ۶۳

دریانوردان بدین داستان متفقند که دریای بربراً که هفتصد فرسنگ طول آن بوده و در راه کشور زنگ واقع است از خطرناک‌ترین دریاهاست.

در یک جهت این دریا جزایر بزرگی وجود دارد که متعلق به زنگ می‌باشد. به طوری که می‌گویند جریان آب این دریا خیلی تند است و کشتی‌های مسافری آن را در مدت ۶ یا ۷ روز می‌پیمایند. هنگامی که یک کشتی گذارش به سواحل دریای بربراً بیفتد سیاه‌پوستان آن سرزمین مردان کشتی را گرفته خایه‌های آنها را می‌کشند. بازرگانانی که قصد مسافرت در این دریا را داشته باشند برای حفظ جان خود از خطر زنگیان هریک به نسبت مقدار و اهمیت کالای خود عده‌ای مستحفظ و مدافع با خود همراه می‌برند تا به چنگ زنگیان نیفتاده و اخته نشوند. هریک از جماعت زنگی برای جلب توجه همگنان و بروز رشادت و شجاعت خویش در میان قبیله خایه‌هایی که از مسافری دریا کشیده و بدست آورده است خشک کرده و نگاهداری می‌کند و هنگام تفاخر آنها را ارائه می‌دهد، زیرا هرکس بیشتر غرباء بیچاره را اخته کرده باشد شجاعت او بیشتر است. عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۹۱

داستان شماره: ۶۴

یکی از شوم‌ترین و خطرناک‌ترین دریاها که به ندرت می‌توان از آن به سلامت گذشت دریای اغباب سرن‌دیب است که سیصد فرسنگ طول آن می‌باشد در میان این دریا تعداد زیادی تمساح وجود دارد و ساحل آن نیز کنام پلنگان درنده می‌باشد و نیز بر سطح آن کشتی‌های راهزنان آدمخوار رفت و آمد دارند که شریرترین مخلوق روی زمین بوده و مانند آنها در هیچ نقطه‌ای وجود ندارد. مسافرینی که در این دریا عبور می‌کنند و گرفتار دزدان دریا می‌شوند کشتی آنان ضبط و اهل کشتی خوراک آدم‌خواران می‌گردند. و اگر کشتی‌ای غرق شود تمام اهل کشتی طعمه تمساح‌های درنده می‌شوند و چنانکه کشتی در نزدیکی ساحل بشکند و مسافرین جان خود را به سلامت به ساحل برسانند نصیب پلنگ‌های درنده ساحل گشته و در ساعت اول ورود به خشکی قطعات بدن آنها در شکم پلنگ‌ها جای می‌گیرد.

داستان شماره: ۶۵

یکی از داستانهای هندی که حاکی از عادات و سنن عجیب آنها می باشد داستانی است که از حسن بن عمرو شنیده ام و او نیز از پیرمردی که به عادات و رسوم هند آشنا بوده، شنیده و آن این است که یکی از پادشاهان بزرگ هند روزی مشغول صرف طعام بود و در برابر او طوطی ای در قفس جای داشت. شاه به طوطی گفت: بیا با من غذا بخور. طوطی جواب داد من از گربه می ترسم. شاه گفت: من (بلا و جر) تو خواهم بود این لفظ به زبان هندی یعنی من هم خود را شریک سرنوشت تو خواهم عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۹۲ ساخت.

تفسیر این لفظ و معنای آن را پیرمرد چنین بیان کرد: وقتی که پادشاهی از پادشاهان هند به تخت جلوس می کند جمعی از رجال بر حسب قدرت و شوکت شاه به نزد او آمده می گویند ما بلاو جر تو هستیم آنگاه شاه با دست خود قدری برنج پخته به آنها تعارف می کند و نیز مقداری تانبول (Betel) به دست خویش به آنان اعطا می نماید، سپس هریک از رجال انگشت کوچک دست خود را قطع کرده در برابر شاه می نهند، از این لحظه به بعد هیچگاه از او جدا نشده هر جا برود با او می روند و هر چه بخورد می خورند و هر چه بیاشامد می آشامند و همیشه مراقب خوراک شاه هستند و در تمام احوال از او نگاهبانی می کنند، هیچ زنی و هیچ کنیز و غلامی نمی تواند به شاه نزدیک شود مگر آنکه او را قبلا واریسی کنند پیش از گسترده رختخواب شاه، مأموری این کار را بازرسی می نماید. هر طعام و شرابی را که خوانسالار به سفره شاه بیاورد اول به او تکلیف می کنند قدری از آن بخورد و از این قبیل نگاهبانی در تمام کارهایی که ممکن است برای پادشاهان خطر داشته باشد، انجام می دهند.

اگر شاه بمیرد آنها نیز خود را می کشند و اگر خود را بسوزانند خویشان را می سوزانند و هرگاه مبتلا به مرضی شود آنان نیز خود را به مرض و رنج او مبتلا می سازند، هنگام جنگ در موقع حمله یا دفاع در اطراف او هستند و هیچگاه از او جدا نمی شوند. این اشخاص باید اهل محل و از خانواده های ممتاز بوده دارای شجاعت و شهامت باشند این است معنی بلاو جر. عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۹۳

پس چون شاه به طوطی گفت من بلاو جر تو خواهم بود و مشغول خوردن برنجهای سهم طوطی شد و طوطی دید از برنجهای او می خورد و به او می گوید من بلاو جر تو هستم، از قفس بیرون آمد و به کنار سفره شاه قرار گرفت. همینکه خواست مشغول خوردن شود گربه ای از پناه جست و با یک حمله کله حیوان را کند شاه پیکر بی سر طوطی را برداشت و در ظرفی چینی قرار داد و بر آن کافور نهاد و اطراف آنرا با هل و تانبول و آهک و فوفل پوشاند سپس طبل می کوفت و میان اهالی شهر و سربازان خود می گشت در حالی که ظرف چینی را همچنان در دست داشت.

بدین گونه هر روز آن ظرف را برمی داشت و در شهر گردش می کرد تا دو سال اوقات شاه بدین گونه گذشت چون بلاو جرها و سایر رجال کشور چنین دیدند بر او جمع گشتند و گفتند این رفتار تو به طول انجامیده و به قباحت کشیده است چه می کنی؟ یا باید به تکالیف سلطنت قیام نمائی و یا آنکه ما به عزل تو رأی می دهیم و سلطان دیگری را به جای تو انتخاب می کنیم.

رسم است که اگر کسی به کسی بگوید من بلاو جر تو هستم بر او واجب خواهد شد که به تمام رسوم آن عمل نماید هرگاه عمل نکرد او را (بهند) می کنند یعنی از تمام حقوق مدنی محروم می سازند. بهند در نزد آنان به معنای محروم شدن از قانون می باشد و چنین کسی ضعیف، نالایق، حقیر و پست است مانند خنیاگران و نوازندگان و امثال آنها و این حکم بر شاه و گدا به طور یکسان جاری است و اگر آن واجب را بجای نیاورند بهند می شوند.

شاه چون چنین دید گودالی کند و مقداری عود و صندل و روغن

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۹۴

فراهم آورد و در گودال نهاد و بر آن آتش افروخت و خویشتن را در آتش افکنده بسوخت ناگاه تمام بلاجرهای او هم بنا به تکلیف واجب خود چنان کرده خود را در آتش سوختند و بلاجرهای بلاجرها یعنی اتباع شاه هم خود را در آتش افکنده سوختند و در آن روز دو هزار نفر در آتش جان دادند و این آتش از آنجا برخاست که شاه به طوطی گفته بود من بلاجر تو هستم!

داستان شماره: ۶۶

شنیدم که پادشاهان سرنیدیب و رجالی که شاهانه رفتار می کنند هنگام حرکت در شهر در هندول می نشینند که مانند تخت روان است و به وسیله آدم برده می شود و غلام بچه‌ای نیز حواجی آنها را در یک ظرف طلائی که در آن مقداری برگ تانبول گذارده‌اند در دست گرفته و همراه تخت روان حرکت می کند. در اطراف تخت عده‌ای از اتباع و نوکران نیز به راه افتاده و با این وضع در شهر گردش می کنند و یا برای انجام کاری می روند و در حین حرکت مقداری برگ تانبول در دهان گرفته می شوند و آب آن را در ظرف مخصوصی می ریزند و هرگاه در خط سیر خود به قضای حاجت محتاج شوند از تخت پائین آمده در کوچه یا بازار یا هر نقطه‌ای که اتفاق بیفتد در حال راه رفتن و بدون توقف رفع حاجت می کنند و پس از آن بدون اینکه خود را پاک کنند به هندول خود سوار می شوند.

داستان شماره: ۶۷

از دیگری شنیدم که می گفت در سندان مردی را دیدم از جوار

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۹۵

خانه‌ای می گذشت از درون خانه بول بر او ریختند مرد بایستاد و فریاد کرد:

این چه آبی بود؟ آیا با آن دست و دهان شسته‌اند؟- در نظر آن طایفه آب دست و دهان پلیدترین چیزهاست- از درون خانه جواب رسید: خیر آقا چیزی نبود بول طفل است که الآن ادرار کرده بود! آن مرد گفت: (کنا) یعنی بسیار خوب و راه خود را گرفت و رفت. به زعم آنان بول انسان پاکیزه‌تر از آبی است که دست و دهان در آن شسته شده باشد!

داستان شماره: ۶۸

باز شنیدم که مردم هند پس از قضای حاجت به سوی برکه‌هائی که در فصل باران آب کوه و دشت در آن جمع می شود رفته خود را در آن می شویند. بعد از تطهیر قدری آب در دهان گرفته از برکه بیرون می آیند و آب دهان را آن‌سوتر به زمین می ریزند تا آب برکه به آب دهان آلوده و پلید نشود.

داستان شماره: ۶۹

از زبان شخصی که به سرنیدیب مسافرت کرده و با اهل آنجا آمیزش داشته بود شنیدم که یکی از عادات و رسوم سلطان

سرندید در معاملات این است که در جایگاه خود به ساحل شط نشسته مالیات امتعه را تعیین می نماید.

داستان شماره: ۷۰

یکی از دریانوردان داستان مدهشی از مارهای کولم ملی حکایت می کرد و می گفت در آن سرزمین ماری است که آن را ناگران می نامند،

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۹۶

بدن این مار دارای خالهای زیادی است و بر سر او نقشی مانند صلیب به رنگ سبز نمودار است، سر خود را از زمین به مقدار یک یا دو ذراع- به نسبت جثه خود- بلند می کند سپس کله و شقیقه های خود را چنان پرباد می سازد که همچون سر سگ بزرگ می شود، هنگام فرار کسی به گرد او نمی رسد و اگر کسی را دنبال کند بر او فایق می آید و اگر بگزد می کشد. در کولم ملی مرد مسلمانی است که به زبان هندی او را بنجی می نامند و صاحب منبر و محراب است، این مرد مارگزیدگان را با دعا و اوراد شفا می بخشد اما اگر زهر مار ناگران در بدن انسان کاملاً منتشر شده باشد دعای او فایده نمی بخشد ولی بیشتر از مبتلایان را شفا داده است. گرچه جماعتی از هندیها نیز هستند که مارگزیدگانرا با افسون معالجه می کنند اما معالجه این مرد مسلمان غالباً خطا ندارد.

همان دریانورد می گفت: روزی نزد آن مرد مسلمان بودم شخصی را که مار ناگران گزیده بود نزد او آوردند و نیز مردی هندی را که در افسون گری مشهور بود حاضر ساختند، مرد هندی برای معالجه مارگزیده به افسون پرداخت در همان حال مرد مسلمان نیز به بی اثر کردن افسون مرد هندی مشغول شد در حال شخص مارگزیده بمرد.

آن دریانورد در بسیاری از موارد دیگر مشاهده کرده بود که مرد مسلمان اشخاصی را که مار ناگران یا سایر مارها گزیده بودند شفا بخشیده است.

در نواحی کولم ملی بالاخص مار کوچکی وجود دارد موسوم به بطر و دارای دو سر می باشد که یکی از دیگری کوچک تر است، هنگامی که دهان سر کوچک را باز کند همچون منقار گنجشک بنظر

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۹۷

می آید و با هریک از دو دهان خود بگزد در یک لحظه هلاک می سازد.

داستان شماره: ۷۱

داستانی را که ابو الحسن از زبان محمد بن بابشاد شنیده بود برای من چنین حکایت کرد: محمد گفت در سواحل خلیج سرندید از مارها و افسون گران آن سرزمین چیزهای عجیب و غریبی دیده ام از آن جمله داستانی است که خود شاهد آن بوده ام در بعضی از شهرهای نزدیک ...

مرسوم است که هرگاه شخصی را افعی یا مار دیگری بگزد فی الفور افسون گران به افسون کردن او می پردازند اگر شفا یافت فبها المراد و گرنه او را بر تخت چوبی قرار می دهند و به جریان آب رودخانه که از کنار شهر می گذرد و به دریا می ریزد، رها می سازند. در تمام طول آن رودخانه اهالی شهرها یا بزرگان هر شهر خانه های خود را در کنار رود بنا کرده اند و تمام مردم می دانند بر روی تخته های چوبی که در جریان آب رود روان است مار گزیده ای جای دارد و افسون گران هر ناحیه همینکه

چنین تختی را در رودخانه دیدند در حال آن را از آب گرفته و شخص مار گزیده را از درون آن بیرون می آورند و به معالجه اش با ورد و افسون می پردازند اگر افسون آنها کارگر شد و بیمار شفا یافت از همانجا با پای خود به خانه اش برمی گردد و هرگاه افسون اثر نکرد باز او را با همان تخت به جریان آب می سپارند و آب او را همچنان از شهری به شهری می برد و افسون گران هر محل به وظیفه خود عمل می کنند، اگر بیمار شفا یافت به دنبال کار خود می رود و گرنه باز او را به رودخانه رها می سازند و چون به آخرین شهر و به منتهای رودخانه رسید و کسی او را شفا نبخشید به دریا داخل شده و غرق می شود و پیش از آنکه به دریا برسد هیچکس

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۹۸

او را به زمین رها نمی کند و یا کسان او به جستجویش بر نمی خیزند زیرا می دانند که اگر شفا بیابد به پای خود به نزد آنها بازمی گردد و هرگاه نفس افسون گران در او کارگر نشد به دیار عدم می رود.

داستان شماره: ۷۲

و نیز از محمد بن بابشاد شنیدم که می گفت: روزی از کنار یکی از نه‌های خلیج سرن‌دیب که به دریا می ریزد و جریان آن چه در حال جزر و چه در حال مد خیلی سریع است، می گذشتم، در آن هنگام آب نهر به مقدار زیادی پائین نشسته بود و در طول دو ساحل کف رودخانه نمایان بود، پیرزنی را دیدم که در مسیر آب بر روی ماسه‌های کف رودخانه چهار زانو نشسته و لباسهای خود را در دست دارد از او پرسیدم بچه سبب چنین جائی نشسته‌ای؟ جواب داد: من پیرزنی هستم سالخورده که مدت زیادی در دنیا زیسته و سهم خویش را از این دنیا گرفته‌ام حال می‌خواهم به نزد خدای خود بروم تا نجات خویش را از او بخواهم. گفتم اینجا چرا نشسته‌ای؟ گفت: انتظار دارم آب بیاید و مرا ببرد.

پیرزن آنقدر در آن مکان نشست تا هنگام مد رودخانه فرارسید و طغیان آب او را دربرود و غرق شد. در این کتاب در چند مورد ضمن اخبار هند از طریقه خودکشی‌هایی که بین مردم هند مرسوم است به قدر کفایت یاد شد.

داستان شماره: ۷۳

شخصی که به هندوستان سفر کرده بود حکایت می کرد که در کنبایت دیده است مردمی را که به کنار خلیج رفته یکی بعد از دیگری خود

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۹۹

را غرق می ساختند و برای آنکه ترس و وحشت آنان را از خودکشی باز ندارد به اشخاص اجرت می دادند تا دست بر روی سر آنها گذارده و آنها را در زیر آب نگاه بدارد تا خفه شوند و اگر در میان آب فریاد کنند و استعانت جویند، اعتنا نکنند.

داستان شماره: ۷۴

مسافری که به بلاد سهال سفر کرده بود می گفت: در جزیره بقر که بین جزیره سرن‌دیب و جزیره مندورین واقع است و یکی از جزایر اطراف سهیلان (سیلان) می باشد بت بزرگ هندویان را دیده است، هندوها می گفتند این بت در جزیره سهیلان بوده است که پس از عبور از دریا اکنون در جزیره بقر قرار گرفته است، بین اهالی مشهور است که این بت بزرگ در هر جزیره

هزار سال اقامت جسته سپس به جزیره دیگر نقل مکان می کند.

داستان شماره: ۷۵

محمد بن بابشاد می گفت: در سریره نزد زنی حیوانی را دیدم به صورت بنی آدم، چهره‌ای سیاه مانند زنگیان داشت دو پا و دو دست او خیلی بلندتر از دست و پای انسان بود، دم درازی داشت، بدنش مانند میمون از موی انباشته بود، این حیوان در کنار زن نشسته و به او پناه می برد، پرسیدم این چیست؟ گفت از اهالی جنگل است. حیوان صدائی ضعیف داشت که مفهوم نمی شد، از جنس میمون بود اما صورت و خلقت او به انسان شباهت داشت.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۰۰

داستان شماره: ۷۶

شنیده‌ام که در جزیره لامری زرافه‌هایی وجود دارد که بزرگی جثه آنها غیرقابل وصف می باشد راوی از قول کسانی که کشتی آنها در دریا شکسته و مجبور شده‌اند در نواحی فنصور پیاده شده به طرف لامری رهسپار شوند، حکایت می کرد که این کشتی شکستگان هنگام شب از ترس زرافه‌ها قادر به حرکت نبودند زیرا این حیوان در روز دیده نمی شود، همینکه شب سر رسید مسافران از ترس به یک درخت قوی هیکلی بالا رفته شب را به روز آوردند و هنگام شب احساس کردند زرافه‌ها اطراف آنان را احاطه نموده‌اند، روز نیز اثر پای آنها را بر روی شن‌ها مشاهده نمودند.

همچنین در این جزایر انبوه عظیمی مورچه وجود دارد مخصوصا در جزیره لامری که مورچه‌های آنجا بسیار درشت می باشند.

داستان شماره: ۷۷

از قول دریانوردی شنیدم که در لولویلنک - خلیج کوچکی است در دریا - طایفه‌ای هستند که انسان را می خورند، این طایفه دارای دم بوده و میانه سرزمین فنصور و لامری زندگی می کنند.

*** جزء اول کتاب تمام شد در جزء دوم اخبار جزیره نیان را خواهیم آورد انشاء الله.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۰۱

قسمت دوم

داستان شماره: ۷۸

از محمد بن بابشاد شنیدم در جزیره نیان که جزیره‌ای است در دریای خارج و فاصله آن تا فنصور صد فرسنگ راه است، قومی هستند آدمخوار که کله‌های انسان را جمع می کنند و هرکس بیشتر جمجمه انسان جمع کرده باشد افتخارش بیشتر است. این مردم شمش‌های مس را به قیمت‌های گزاف می خرند و مانند طلا آن را نزد خود ذخیره می کنند و سالها از آن نگاهداری می نمایند همچنانکه طلا در نزد ما مدتهای زیاد ذخیره می شود. در نظر آنها طلا همان قدر و ارزشی را دارد که مس در نظر ما.

فتبارك الله احسن الخالقين.

داستان شماره: ۷۹

بعد از جزیره نیان سه جزیره دیگر هست که براوه نامیده می‌شوند مردم این جزایر نیز انسان را می‌خورند و کله‌های انسان را جمع کرده خشک می‌کنند و آنها را وسیله معاملات خود قرار می‌دهند.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۰۲

داستان شماره: ۸۰

و نیز شنیدم که کلیه اهالی فنصور و لامری و کله و قاقله و صنفین نیز آدمخوارند اما آنها فقط دشمنان خود را از روی خشم و غضب می‌خورند و این عمل آنها از راه گرسنگی و سد جوع نیست. این اقوام گوشت انسان را خشک کرده و با آن انواع تنقلات می‌سازند و با شراب تناول می‌کنند.

داستان شماره: ۸۱

حکایت می‌کنند اهالی جزایر لجالوس - که عبارت از مجموعه جزایر زیادی است به طول هشتاد فرسنگ - به سوی کشتی‌های بازرگانان رفته کالای مورد احتیاج خود را به طریق پایاپای خریداری می‌کنند، هرگاه به یکی از آنها کالائی داده شود قبل از آنکه عوض آن را از او بگیرند فوراً از نظر ناپدید می‌شود و دیگر به او دسترسی نیست. اما زمانی که یک کشتی در دریا بشکند و یکی از سرنشینان کشتی - مرد یا زن - نجات یافته به خاک آنها قدم گذارد و لباس یا پارچه‌ای از کالای خود را از آب گرفته در دست داشته باشد مردم جزیره آن را از او نمی‌گیرند زیرا رسم آنها چنین است که از دست کسانی که اجباراً به سرزمین آنها افتاده‌اند چیزی نمی‌ربایند بلکه او را به خانه خود می‌برند و از همان خوراکی که خود می‌خورند به او می‌خورانند و خود به غذا دست نمی‌زنند تا مهمان سیر شود سپس خود از باقی مانده غذای مهمان تناول می‌کنند، بالجمله رفتار خود را با مهمان بدین منوال ادامه می‌دهند تا کشتی دیگری به ساحل برسد چون کشتی را دیدند مهمان خود را به کشتی برده به اهالی

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۰۳

کشتی عرضه می‌دارند و در عوض چیزی از آنها درخواست می‌کنند، مسافران کشتی نیز ناچارند شخص غریب را گرفته در عوض متاعی به آنان ببخشند.

بسا اوقات اشخاص کارآمدی گذارشان به این جزایر می‌افتد و برای اهالی کار می‌کنند. اینها با الیاف پوست نارگیل طناب می‌بافند و به اهالی می‌فروشند و در عوض عنبر می‌ستانند و در مدتی که در میان جزیره اقامت دارند بدین وسایل مالی اندوخته می‌کنند تا زمانی که کشتی دیگری بیاید و از آنجا عزیمت نمایند.

داستان شماره: ۸۲

شخصی که به هندوستان سفر کرده بود برای من حکایت کرد که شنیده است در نواحی کشمیر الماسهای صاف و کم‌نظیر و پربها به دست می‌آید. آن مکان تنگه‌ای است که میان دو کوه واقع شده و در آنجا در تمام اوقات شب و روز، زمستان و تابستان آتش فروزانی شعله‌ور است و در همین جاست که الماس یافت می‌شود. طالبین آن منحصراند به طایفه‌ای از اهالی هند

سفلا که جان خود را به خطر انداخته و در هر مرتبه گروهی از آنان جمع می‌شوند و بدان مکان رهسپار می‌گردند، آنگاه در کنار تنگه گوسفند لاغری را می‌کشند و گوشت آن را قطعه‌قطعه می‌سازند و قطعات گوشت را یکی پس از دیگری به وسیله منجنیق به درون تنگه پرتاب می‌کنند زیرا ورود به تنگه به چندین جهت غیرمقدور است یکی حرارت آتش که مانع نزدیک شدن به آنجا است، دیگر آنکه افعی‌ها و مارهای گزنده بی‌شماری در اطراف آتش وجود دارند که نزدیک شدن به آنها موجب هلاکت است. همینکه پاره‌های گوشت به درون

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۰۴

تنگه پرتاب شد و دور از آتش به زمین افتاد کرکسها که عده بی‌شماری در آنجا در پروازند بر روی قطعه گوشت فرود آمده آن را به هوا می‌برند. اهالی کرکسها را در هوا دنبال کرده و دانه‌های الماس را که به گوشت چسبیده و از هوا به زمین می‌افتد برمی‌دارند و یا به نقطه‌ای که کرکس فرود آمده و گوشت را خورده است رفته و پاره‌های الماس را پیدا می‌کنند. گاهی پاره‌های گوشت از منجنیق به آتش افتاده می‌سوزد، زمانی هم که کرکسها می‌خواهند گوشت را از نزدیک آتش برابند در شعله‌های آتش می‌سوزند، گاهی هم اتفاق می‌افتد که کرکسها گوشت را قبل از فرود آمدن به زمین در هوا می‌ربایند. این بود طریقه بدست آوردن الماس در آن نواحی، در اغلب اوقات نیز اشخاصی که بدانجا می‌روند به وسیله مارها و یا در آتش تلف می‌شوند.

پادشاهان آن سرزمین بی‌نهایت مشتاق بدست آوردن الماس بوده و برای حصول مقصود زحمات زیاد متحمل می‌شوند و نظر به زیبایی و اهمیت این سنگ گرانبها کسانی را که حرفه آنها پیدا کردن الماس است تحت تفتیش و بازرسیهای شدید قرار می‌دهند.

داستان شماره: ۸۳

اسمعیلیویه ناخدا می‌گفت: در مسافرتی که به سال ۳۱۷ از کله به عمان می‌کردم چند حادثه بزرگ در یک سفر برای من پیش آمد که برای هیچیک از ناخدایان قبل از من چنین حوادثی در یک سفر رخ نداده است. از کله که حرکت کردم در راه با هفتاد کشتی دزدان دریائی برخورد نمودم و سه روز متوالی با آنها جنگیدم، چند کشتی آنان را به آتش کشیدم و

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۰۵

چندین نفر از دزدان را به هلاکت رساندم تا خود را از آن خطر نجات دادم و راه خود را پیش گرفتم. دیگر اینکه از کله تا شحرلبان (در سواحل عربستان) را در مدت ۴۱ روز پیمودم. دیگر آنکه سلطان عمان بابت عشور کالای کشتی من ششصد هزار دینار دریافت کرد سوای عشور کالای عده‌ای از بازرگانان که بخشید و در حدود صد هزار دینار می‌شد و سوای آنچه از کالاهائی که صاحبان آن بدر برده و عشور آن را نپرداختند. این سه واقعه در یک سفر برای من اتفاق افتاده که برای دیگران در چنین سفری اتفاق نیفتاده است.

داستان شماره: ۸۴

بلوجی طیب عمانی برای من حکایت کرد و گفت: وقتی کشتی ما در دریا گمراه شد و ما را به بندر تیز برد در آنجا به ناچار

از کشتی پیاده شدیم بار و اسباب خود را نیز به ساحل بردیم و انتظار باد موافق داشتیم. روزی از روزها زنی صاحب جمال و خوش قد و بالائی را دیدیم که به جانب ما می‌آید و پیرمردی ضعیف و لاغر با سر و ریشی سفید همراه او بود. گفت آمده‌ام نزد شما که از این مرد شکایت کنم. این مرد به قدری از من تقاضای تمتع دارد که من طاقت آنرا ندارم و یک لحظه مرا راحت نمی‌گذارد. ما قدری او را دلداری دادیم و بالاخره بدین طریق بین آنها را صلح دادیم که مرد حاجت خود را روزی دو بار و شب نیز بهمان قرار برآورد.

چند روزی گذشت و آن زن و مرد باز سوی ما آمدند و زن همان شکایت خود را تکرار کرد. ما به آن مرد گفتیم: ای مرد این چه کار عجیبی

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۰۶

است که می‌کنی؟! مرد شرح حال خود را چنین بیان کرد: در فلان سال با فلان کشتی سفر می‌کردم طوفان کشتی ما را درهم شکست و غرق ساخت من با عده‌ای از اهل کشتی از مرگ نجات یافتیم و به جزیره‌ای افتادیم و مدتی در آن جزیره بدون خواربار ماندیم و از گرسنگی در شرف هلاکت بودیم. روزی امواج دریا یک ماهی مرده‌ای را به ساحل افکند همراهان من از بیم اینکه مبادا لاشه ماهی مسموم باشد به آن دست نزدند اما گرسنگی مرا وادار به خوردن آن ماهی کرد با خود گفتم اگر از خوردن آن مردم از این حالتی که بالفعل دارم راحت می‌شوم و الا شکمی از عزا درآورده‌ام. پس ماهی را برداشتم و علیرغم مخالفت رفقا آنرا خام‌خام خوردم به محض اینکه گوشت ماهی در معده‌ام جای گرفت احساس کردم که سرتاسر پشتم می‌سوزد و ستون فقراتم مانند ستون آتش شده تمام بدنم را فرا گرفت از آن زمان تا به حال من گرفتار چنین حالتی هستم. بلوجی می‌گفت از زمانی که آن مرد آن ماهی را خورده بود تا آن زمان چندین سال گذشته بود.

داستان شماره: ۸۵

چون از سرگذشت اسمعیلیویه پسر ابراهیم پسر مرداس صحبت می‌کردیم به من گفته شد که طول سفر او در سال ۳۱۷ از کله تا ساحل عمان ۴۸ روز بوده است و در همان سال کاوان (نام شخصی است) از سرندیب وارد شد و عشور کالای کشتی او بالغ بر ششصد هزار دینار بوده است نه از آن اسمعیلیویه. (مربوط است به حکایت شماره ۸۳)

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۰۷

داستان شماره: ۸۶

از قول همین کاروان برای من نقل کردند که او چنین حکایت کرده بود: روزی در شهر خانفوا فغفور چین مرا به بوستانی برد که بیست جریب مساحت آن بود و زمین این بوستان پوشیده شده بود از انواع گل‌های رنگارنگ از قبیل نرگس میخک شقایق و گل سرخ و سایر انواع گوناگون دیگر از گل‌های زیبا و درخشان. من در عجب ماندم که چگونه ممکن است گل‌هایی که مخصوص فصول مختلف تابستان و زمستان است در یک فصل و در یک باغ در آن واحد جمع باشد. فغفور از من پرسید چگونه می‌بینی؟ گفتم زیباتر و عجیب‌تر از آنچه می‌بینم ندیده‌ام.

گفت تمام این درخت‌ها و گل‌هایی که تو در این بوستان می‌بینی از پارچه‌های حریر بافته و ساخته شده است! چون دقت کردم دیدم به واقع تمام برگ‌های سبز درختان و گل‌های رنگارنگ بوستان از پارچه‌های حریر چینی بافته و تاییده و ساخته شده است

ولی بیننده هیچ نمی‌توانست در طبعی بودن آن شک و تردیدی به خود راه دهد.

داستان شماره: ۸۷

در جزیره اندمان بزرگ زیارتگاهی از طلا ساخته‌اند که در درون آن قبری است و اهالی جزایر اندمان آن را بسیار تعظیم و تکریم می‌کنند و نظر به احترام زیادی که آن قبر در نظر اهالی داشته بقعه‌ای از طلا برای قبر بنا کرده‌اند. مردم این جزایر به زیارت قبر می‌روند و می‌گویند قبر سلیمان بن داود علیه السلام است همان مردم چنین می‌گویند که حضرت سلیمان از خدای عز و جل مسئلت نمود که قبر او را در مکانی قرار دهد

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۰۸

که مردم آن عصر بدانجا دست نیابند، خداوند نیز استدعای او را پذیرفت و قبرش را در جزایر اندمان قرار داد زیرا اندمان مکانی است که احدی به آنجا قدم نگذاشته است که بازگشته باشد.

شخصی که به کشور طلا رفته بود برای من حکایت کرد که در صنفین مردی را دیده است که او با جمعی از همسفرهای خود به جزایر اندمان رفته تمام همراهان او در آنجا خورده شده‌اند و تنها آن مرد نجات یافته و بازگشته است و این داستان نیز از زبان آن مرد نقل شده است.

داستان شماره: ۸۸

داستان مروارید معروف به در یتیم را از دریانوردان چنین شنیدم که این گوهر گرانبها از این جهت در یتیم نامیده شده که در دنیا جفتی برای آن یافت نشده است. یکی از معتمدترین آنها حکایت کرد که در عمان مرد شرافتمند و خوشرفتاری بوده است موسوم به مسلم بن بشر که به شغل صید مروارید اشتغال داشت. این مرد همواره مال و سرمایه خود را صرف استخدام و تجهیز غواصان کرده و آنها را برای صید مروارید به دریا می‌فرستاد ولی هیچ فایده‌ای عاید او نمی‌شد تا آنکه تمام ثروت و سرمایه خود را از دست داد حتی لباس و اسباب قابل فروش نیز برایش باقی نماند. تنها دارائی او منحصر شد به خلخال زنش که صد دینار بهای آن بود روزی به زن خود گفت بیا و این خلخال را به من قرض بده تا با بهای آن بار دیگر غواص به دریا فرستم شاید خداوند کرم کند و چیزی عاید ما بشود. زن گفت: ای مرد دیگر چیزی برای ما باقی نمانده است و ذخیره‌ای در دست نداریم که با آن زندگی کنیم و ممکن است از فقر و تنگدستی هلاک شویم. اگر این خلخال را بفروشیم و بهای آن را صرف

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۰۹

خواربار خود کنیم بهتر از آن است که آنرا هم در دریا تلف سازیم.

مرد عاقبت با ملاحظت بسیار زن را راضی کرد و خلخال را از او گرفت و فروخت و با قیمت آن جمعی غواص به خدمت درآورد و با آنها به جانب دریا رفت و شرط کرد که فقط تا دو ماه برای او صید کنند، غواص‌ها پذیرفتند و مدت پنجاه و نه روز به صید مشغول گشتند اما آنچه صدف بیرون می‌آوردند و می‌گشودند چیزی در آن نمی‌یافتند شصتمین روز به نام شیطان به دریا فرو رفتند از قضا صدفی به دست آوردند که دارای یک دانه مروارید گرانبهای بود و قیمت آن شاید برابری داشت با تمام مایملک مسلم که از اول عمر تا آن زمان به دست آورده بود.

غواص‌ها مروارید را به نزد مسلم بردند و گفتند این گوهر را به نام شیطان به دست آورده‌ایم مسلم آن را گرفت و خرد کرد و

گرد آن را به دریا پاشید. غواصها گفتند ای مرد! این چه کاری بود که کردی؟
تو آنچه داشته‌ای از کف داده‌ای و به فقر و فلاکت رسیده‌ای اکنون هم که چنین گوهر گرانبهائی که شاید هزاران دینار بهای آن بود به چنگ آوردی آن را سائیده و به دریا ریختی!؟

مسلم گفت: پناه به خدا می‌برم چگونه می‌توانم خود را راضی سازم و از مالی که به نام شیطان به دست آمده استفاده کنم، خداوند به این مال برکت نخواهد داد و برای آزمایش عقیده و ایمان ماست که خداوند آن را بدست ما داد. هرگاه من از آن گوهر بهره می‌برم سایر مردم نیز از من پیروی کرده و دیگر جز به نام شیطان به صید مروارید نمی‌رفتند پس گناه این کار خیلی بزرگتر از سود آن بود. قسم به خدا اگر به جای آن مروارید تمام مرواریدهای دریا نصیب من می‌شد هرگز به آن دست نمی‌زدم. بروید و به دریا فروشوید و به اسم خدا و به برکت او به صید

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۱۰

مشغول گردید.

راوی می‌گوید: غواص‌ها رفتند و به صید مشغول شدند و در همان روز که شصتمین و آخرین روز بود قبل از نماز مغرب دو دانه مروارید گرانبها به دست آوردند که یکی از آنها همان در یتیم و دیگری کوچکتر و کم‌ارزش‌تر از آن بود. مسلم این دو مروارید را به نزد رشید خلیفه برد خلیفه در یتیم را به هفتاد هزار درهم و آن دیگری را به سی هزار درهم خرید. مسلم با صد هزار درهم به عمان بازگشت و با آن تنخواه خانه بزرگی بنا کرد. مزرعه و گاو و گوسفندی خرید، خانه‌ای را که مسلم در عمان بنا نهاد معروف است. این بود داستان در یتیم.

داستان شماره: ۸۹

یونس تاجر پسر مهران اهل سیراف که به جزیره زابج مسافرت کرده بود می‌گفت: در شهری که مهراجا پادشاه زابج در آن اقامت داشت بازارهای بزرگ و زیادی دیدم که تعداد آنها به شمار نمی‌آمد در بازار صرافان آن شهر آنچه شماره کردم هشتصد دکان صرافی وجود داشت غیر از صرافی‌هایی که در سایر بازارها متفرق بود و همچنین از آبادانی جزیره زابج و شهرستانها و دهستان‌های زیاد آن که به وصف در نمی‌آمد حکایت‌ها می‌نمود.

داستان شماره: ۹۰

یکی از دوستان ما این داستان شیرین را برای من حکایت کرد و گفت: در کشتی‌ای که از ابله به بیان می‌رفت سوار شدم بادهای شدید

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۱۱

و امواج عظیم دریا ما را فراگرفت و کار را بر ما مشکل ساخت به حدی که مجبور شدیم لباسهای خودمان را هم دور سازیم و دیگر شک نداشتیم که تلف خواهیم شد.

در کشتی ما زنی بود که پسر بچه‌ای همراه داشت این زن پیش از آنکه طوفان شروع شود به کلی ساکت بود همینکه طوفان برخاست و کار اهل کشتی سخت و دشوار شد پسر بچه را به رقص و خنده واداشت در آن هنگامه برای ما مجالی نبود تا علت این رفتار را از او جویا شویم زیرا ما از زندگی خود به کلی مأیوس بودیم ولی به محض اینکه به ساحل نزدیک شدیم و از

غرقاب امان یافتیم من به آن زن گفتم: ای زن! تو از خدا نترسیدی؟ تو می دیدی که ما در چه بلائی گرفتاریم و دست از زندگی خود شسته ایم با این حال تو و پسر بچه به رقص و خنده مشغول شدید! آیا تو مانند ما از غرق شدن و هلاکت در دریا هراس نداشتی؟

زن گفت: هرگاه شماها از سرگذشت من آگاه بودید هر آینه تعجب می کردید و به صبر و بی اعتنائی من به غرق شدن و هلاکت گشتن خرده نمی گرفتید. از او خواهش کردیم سرگذشت خود را برای ما نقل کند گفت: من زنی از اهالی ابله می باشم یکی از ملاحان کشتی که بین عمان و بصره آمد و شد داشت با پدرم دوست بود هر وقت کشتی ای که او در آن بود از عمان وارد می شد به خانه ما می آمد و چند روزی در نزد ما می ماند و هدایائی نیز برای ما می آورد وقتی که می خواست برود ما هم به قدر امکان هدایائی به او می دادیم. چون مرد محجوبی بود پدرم مرا به زنی او در آورد، پس از سه سال پدرم فوت کرد و شوهرم به من گفت بیا تا برویم به عمان من در آنجا مادر و قوم و خویش دارم. پذیرفتم و با او به عمان رفتم و مدت چهار سال در میان اقوام او زندگی کردم و او

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۱۲

همچنان بین عمان و بصره رفت و آمد می کرد تا آنکه پنج ماه پس از تولد این بچه شوهرم درگذشت. چون عده من سر آمد میل به ماندن در عمان نکردم زیرا در عمان علاقه من فقط به او بود. به مادر و کسان او گفتم قصد دارم به ابله برگردم و میان خانواده خود زندگی کنم، به من گفتند اگر تو در اینجا بمانی ما تو را شریک در زندگانی خودمان خواهیم ساخت زیرا ما در دنیا فقط به این طفل دلبستگی داریم. هر چند آنها اصرار کردند من ابا کردم، چون عازم حرکت شدم برای طفل گاهواره ای از چوب خیزران خریدم تمام لباسهائی که برای خود و طفلم جمع کرده بودم با آنچه اسباب و لوازمی که در آن مدت ذخیره داشتم در آن گهواره جای دادم و محکم بستم و طفل را هم به روی آن نشاندم و به یک کشتی که از عمان به بصره می رفت سوار شدم، در بین راه دریا طوفانی شد و در نیمه شب کشتی ما را درهم شکست، تمام سرنشینان کشتی و ملوانان آن در دریا متفرق گشتند به قسمی که هیچیک دیگری را نمی دید. من خود را به یک پاره چوب آویختم و تا ظهر روز بعد همچنان به آن پاره چوب آویخته بودم، در آن هنگام کشتی ای که از آن حدود عبور می کرد ما را دید و نزدیک شد و قریب ده نفر از غرق شدگان را نجات داد که من یکی از آنها بودم، چون ما را به کشتی بردند یک یک را سرازیر ساختند تا آبهای که در دریا خورده بودیم برگردد سپس به معالجه ما پرداختند تا روز بعد همه ما به حال آمدیم. اما من طفل خود را به کلی از یاد برده بودم زیرا این حادثه فکر او را از مغز من بالمره زایل ساخته بود. روز بعد شنیدم که صاحب کشتی گفت: این طفل را که از آب گرفته ایم از گرسنگی خواهد مرد به بینید این زن شیر دارد یا نه؟ کارگران کشتی به سراغ من آمدند و پرسیدند آیا شیر در پستان داری؟ در حال من به یاد طفل خود

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۱۳

افتادم و گفتم من شیر داشتم اما نمی دانم پس از این واقعه شیری در پستانم باقی مانده است، گفتند این بچه را تا نمرده است بین آنگاه گاهواره طفل را نزدیک من آوردند دیدم بچه مانند روز اول در آن قرار دارد و هیچیک از اسبابهای گاهواره باز نشده و دست نخورده است همینکه چشمم به طفل افتاد فریادی برآوردم و به حال سجده به روی زمین افتادم و از خود بیخود شدم. عمال کشتی فوراً قدری آب به صورت من پاشیدند و پرسیدند تو را چه شده است؟ پس از ساعتی که به حال آمدم طفلم را در آغوش کشیدم و بنای گریستن گذاشتم. باز از من پرسیدند ای زن چرا چنین می کنی؟ گفتم این طفل از آن من است. صاحب کشتی به من نزدیک شد و گفت اگر این طفل از آن تو است اسبابهائی که در زیر اوست چیست؟ من آنچه

اسباب در گاهواره بود برای آنها یک یک برشمردم و همچنان که گفته بودم تمام اسبابها را یکایک بیرون آوردند گوئی در همان ساعت آنها را در گاهواره جای داده‌ام. تمام حاضرین به گریه درآمدند و خداوند را شکر و ثنا گفتند. پس من که بدین گونه در دریا غرق شده‌ام و بین من و طفلم جدائی افتاده بود خداوند بدین صورت که شنیدید ما را به هم رسانید، اکنون چرا از این حادثه کوچک بیم‌ناک باشم، اگر خداوند غرق و هلاک ما را مقدر کرده باشد بیم و هراس هیچگونه فایده‌ای نخواهد بخشید.

[داستان شماره: ۹۱]

یکی از بازرگانان سیراف می‌گفت: در یک کشتی که از عمان به بصره می‌رفت سوار شدم در آن کشتی دختر جوانی بود بسیار زیبا از اهالی منصوره، یکی از ملوانان کشتی را دیدم که هروقت به آن دختر عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۱۴

نزدیک می‌شد به او اشاره‌ای می‌کرد اما چون دختر در حجره خود جای داشت به او دسترسی پیدا نمی‌کرد همینکه کشتی ما به خارک نزدیک شد دریا تغییر حالت داد و طوفانی شدید برخاست و کشتی آسیب یافت، اتفاقاً من به شرع کشتی دست یافتم و به آن درآویختم و دیدم پیش از من جمعی دیگر هم به همان شرع پناه برده و خود را به آن آویخته بودند از جمله آن دخترک زیبا و آن ملوان سابق الذکر بود که به آن دختر طمع داشت. در همان حال ملوان به قصد کام‌جوئی سعی می‌کرد خود را به دختر نزدیک سازد اما دختر با پای خویش او را از خود دور می‌ساخت و تا پایان روز بدین گونه از خود دفاع می‌نمود در حالتی که امواج دریا ما را گاهی به‌روی آب می‌آورد و زمانی فرو می‌برد. بالاخره دخترک آرام گرفت و ملوان به او نزدیک شد و با او درآویخت. من این حرکت او را می‌دیدم اما در آن حالت قادر نبودم که به او سخنی بگویم و یا به منع او پردازم حتی قادر به فکر آن هم نبودم زیرا هیولای مرگ در دریا در برابر چشمم مجسم بود. چون شب به پایان رسید و صبح روشن دمید دیدم آن دختر و چند تن دیگر که به شرع پناهنده شده بودند مرده و به قعر دریا فرورفته‌اند.

[داستان شماره: ۹۲]

همان شخص برای من حکایت کرد که در صیمور مردی از اهالی سیراف به نام عباس بن ماهان با عنوان (هنرمند مسلمانان) بر مسلمانان آن شهر ریاست داشت و از آنها حمایت می‌کرد. یکی از ملوانان کشتی عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۱۵

که مرد فاسد و فاجری بود به شهر صیمور وارد شد، در آنجا نظرش به بتی که اندام و صورت زن زیبایی را داشت افتاد و از بی‌توجهی مردم استفاده کرد و به بت نزدیک شد و بین رانهای بت دفع شهوت کرد در این حال یکی از عابرین به او متوجه شد. ملوان از ترس فرار کرد شخص عابر به او بدگمان شد و به جانب بت رفت دید در میان ران او آبی ریخته است دانست کار آن مرد است فوراً او را گرفت و به خدمت سلطان صیمور برد و واقعه را شرح داد، ملوان ناگزیر شد عمل خود را اقرار کند. سلطان به اطرافیان خود گفت: این مرد مستحق چه مجازاتی است؟ بعضی گفتند او را زیر پای فیلان می‌افکنیم بعضی دیگر به قطعه قطعه کردن او رأی دادند، سلطان گفت هیچیک از این اعمال جایز نیست زیرا این مرد عرب است و میان ما با اعراب عهد و پیمانی است، راه صواب آن است که یک نفر از شماها نزد عباس بن ماهان هنرمند مسلمان برود و از او سؤال

کند:

آیا در میان شماها جزای مردی که در مسجد با زنی درآمیزد چیست؟

و به بیند چه می گوید. چنین کردند و یکی از وزیران نزد عباس رفت و از او فتوی خواست. عباس چون همیشه مایل بود که دین اسلام و احکام آن را نزد اتباع خود خیلی بزرگ جلوه دهد جواب داد: اگر ما مردی را به چنین حالتی به بینیم مجازات او را کشتن می دانیم. نظر به همین فتوی آن مرد عرب را کشتند چون این خیر به عباس بن ماهان رسید از بیم آنکه مبادا سلطان خروج او را از بلاد خویش مانع گردد به پنهانی از صیمور فرار کرد.

داستان شماره: ۹۳

داربزی که از مردم سیراف و برادرزن عبید الله بن ایوب دائی

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۱۶

عبد الله بن فضل قاضی بود به من گفت: زمانی که به خانفوا- یکی از شهرهای چین بزرگ- بودم روزی گفتند فردا یکی از حاجبان دربار فغفور چین از مسافرتی که به یکی از نواحی کرده بود به شهر وارد می شود.

روز ورود مردم شهر در سرتاسر خط عبور او برای دیدارش جای گرفتند، از اول طلوع آفتاب ورود جماعت کثیری از همراهان او به شهر شروع شد و تا عصر دوام یافت پس از آن خود حاجب وارد شد در حالی که یک صد هزار سوار همراه داشت.

داستان شماره: ۹۴

عباس بن ماهان هنرمند و پیشوای مسلمانان صیمور داستانی را که از یک نفر بازرگان شنیده بود برای من نقل کرد بدین شرح که بازرگان می گفت: زمانی یک کشتی را مجهز ساخته از سندان یا از صیمور (شک دارم) روانه ساختم و به وکیل خود در کشتی یک قطعه چوب بلند ساج که بر آن علامتی بود به او تسلیم کردم و سفارش نمودم که آن چوب را بفروشد و با بهای آن فلاخن و فلاخن متاع را خریداری کند صورتی از متاع های لازم را نیز نوشته به او دادم و کشتی به راه افتاد. چون دو ماه یا بیشتر گذشت روزی در خانه نشسته بودم مردی وارد شد و به من گفت در کنار خلیج چوب بلندی را به روی آب دیدم که نام تو بر آن نوشته شده بود فی الفور از جای برخاسته رفتم و دیدم چوب همان است که به وکیل خود در کشتی سپرده بودم، عقل از سرم پرید و مسلم دانستم که کشتی در دریا شکسته است زیرا این چوب بزرگ را که در زیر چوبهای دیگر در کشتی قرار داشت ممکن نبود هنگام طوفان دریا برای سبک کردن کشتی از آن خارج کرده با سایر متاع های کشتی به دریا ریخته باشند دیگر شکی

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۱۷

برایم نماند که کشتی غرق شده است. من در عزای غرق کشتی و متاع آن نشستم و مردم نیز به نزد من آمده تسلیت می گفتند، سپس به کار خود مشغول شدم و هیچ تردیدی در تلف شدن کشتی نداشتم زیرا هیچکس نبود که از دریا بیاید و خبری از آن داشته باشد، دو ماه دیگر گذشت، روزی مردی آمد و به من بشارت داد که کشتی در ساحل از دور نمایان است من به ساحل رفتم و کشتی خودم را دیدم که وارد بندر شد و وکیل من از آن پیاده شده نزد من آمد، از او احوال پرسیدم گفت خوش و سلامت، پرسیدم آیا از کالای کشتی چیزی از دست داده ای؟ و یا چیزی به دریا افکنده اید؟ گفت: حتی خلال دندان هم از

دست نداده‌ایم.

شکر خدای را بجا آورده گفتم فلان چوب را چه کردی گفت آن را به مبلغ سی و چند دینار فروختم و با بهای آن برای تو اجناسی خریده‌ام از این سخن تعجب من افزون گشت، آنگاه حساب معاملات خود را داد و معامله چوب نیز در آن بود. من اصرار کردم و گفتم چاره‌ای نداری مگر آنکه حقیقت قضیه چوب را به من بگوئی و به او فشار آوردم تا شرح قضیه را چنین گفت: چون به عمان رسیدیم و آنچه در کشتی بود به ساحل بردیم طوفان شدیدی در دریا پدید آمد و امواج دریا چوبها را به دریا برد سپس موجی دیگر مقداری ماسه به ساحل رانده و به خواست خداوند چوبها در زیر ماسه‌ها پوشیده شد و محفوظ ماند. روز بعد سرنشینان کشتی را جمع کردم و به جمع‌آوری کالاهای خود مشغول شدیم چون کار به اتمام رسید دیدیم از کالاهای ما هیچ چیز گم نشده مگر همان قطعه چوب بزرگی که از آن تو بود اندیشیدم که شاید در زیر شن‌های ساحل پنهان شده باشد پس به کندن ساحل پرداخته ولی اثری از آن نیافتیم. معلوم شد امواج دریا آن را با خود برده تا به صاحبش تسلیم کند و این از عجیب‌ترین

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۱۸

داستانهایی بود که در این باره شنیده بودم.

داستان شماره: ۹۵

در سال ۳۴۲ یک کشتی که متعلق به یکی از تجار بصره بود از عمان به جانب جدّه روانه شد چون به نواحی شحرلبان (به فهرست اماکن مراجعه شود) رسید دریا طوفانی شد و سرنشینان کشتی مجبور شدند مقداری از بارهای کشتی را به دریا افکنند از آن جمله پنج عدل پنبه حلاجی شده بود. کشتی نجات یافت و به سرمنزل مقصود رسید.

اتفاقاً در همان سال کشتی دیگری که متعلق به همان تاجر بود از بصره به قصد عدن و غلافقه حرکت کرد چون به نواحی شحرلبان رسید قایقی که به دنبال کشتی بسته شده بود از کشتی جدا شد و به دست امواج دریا افتاد، ملوانان کشتی فوراً خود را در زورقی افکنده به دنبال قایق روان شدند تا آن را از امواج بگیرند در این حال قایق به سوی خلیج کوچکی رانده شد ملوانان نیز بدان سوی رفتند ناگاه در ساحل خلیج پنج عدل پنبه مشاهده کردند که دارای علامت صاحب کشتی آنها بود عدل‌ها را به قایق حمل کردند و به کشتی بردند و به سلامت به مقصد روانه شدند، اهل کشتی گمان کردند آن کشتی که این عدل‌های پنبه را بار داشته در دریا شکسته و غرق شده است اما طولی نکشید که به آنها خبر رسید آن عدل‌ها از جمله بارهایی بوده است که کشتی برای نجات خود به دریا افکنده است.

داستان شماره: ۹۶

از قول شخصی که به حرف او اعتماد دارم شنیدم که گفته بود:

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۱۹

در یکی از شهرهای هندوستان دو مردی را دیدم (که به طرز عجیبی خودکشی کردند) هریک از آن دو گودالی را برای خود پهلوی یک دیگر کردند و خود در میان آن ایستاده آن را از پهن خشک مملو ساختند و از زیر بر آن آتش زدند، در همان حال تخته نردی بروی زمین میان دو گودال قرار داده به نرد باختن و آواز خواندن و جویدن تانبول **Betel** سرگرم شدند و در

هیچکدام تغییر حالتی مشاهده نمی‌شد و ابتدا اظهار رنج و تعب نمی‌کردند تا آنکه کم‌کم آتش از زیر به بالا نفوذ کرد و تا قلب آنها رسید و هر دو مردند.

همان شخص می‌گفت: به خاطر ندارم که راوی گفت در همان روز اول آن دو مرد در میان آتش جان دادند یا آنکه تا روز بعد همچنان مشغول نرد باختن بودند تا آتش تمام بدن آنها را فراگرفت و مردند.

داستان شماره: ۹۷

عبد الواحد پسر عبد الرحمن از اهالی فسا و برادرزاده ابی حاتم فسوی که سالهای زیاد در دریاها سفر کرده بود برای من چنین حکایت کرد:

هندیها موی سر خود را به قسمی تربیت می‌کردند که راست ایستاده و مانند کلاه بر روی سرشان قرار داشت و شمشیرهای آنها نیز راست و مستقیم بود. زمانی بین دو طایفه از آنها نزاع در گرفت یک طایفه بر طایفه دیگر غالب شد، دسته غالب طرف مغلوب را ملترم ساختند که از آن تاریخ به بعد موی سر خود را در برابر موی سر فاتحین به حال سجود در آورند و شمشیرهای خود را نیز در مقابل شمشیر آنان به حال رکوع

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۲۰

بسازند طایفه مغلوب این شرط را قبول کردند و موهای سر خود را سرازیر ساختند و شمشیرهای خویش را نیز کج و به حال قوسی در آوردند که آن را قراطل می‌گویند و این رسم در میان آن طایفه تا اکنون باقی مانده است.

داستان شماره: ۹۸

علی بن محمد بن سهل معروف به سرور مسافرتی به تته و دبابد (؟) کرده و می‌گفت: در آنجا خانه‌های خود را کنار آب بنا می‌کنند و مردم آنجا از کوچک و بزرگ شبکورند (شبکوه) زیرا بیشتر خوراکی‌شان گوشت لاک‌پشتهای نر دریائی است، هر یک از اهالی طناب بلندی را گرفته یک سر آن را به در خانه خود متصل می‌کنند و سر دیگر طناب را به کنار آب برده با میخ به زمین اتصال می‌دهند همینکه آفتاب غروب می‌کند و حالت شبکوری در آنها ظاهر می‌گردد برای رفع حاجت از خانه خود بیرون آمده به وسیله دست گرفتن به طناب خود را به لب آب می‌رسانند، پس از قضای حاجت و شستشوی خود به همان طریق به خانه خویش باز می‌گردند تا آنکه روز می‌آید و آفتاب عالم را روشن می‌سازد.

گاهی بعضی از مسافران مسخره که وارد آن شهر می‌شوند هنگامی که اهالی به کنار آب رفته‌اند سرطناب‌ها را از خانه یکی باز کرده به خانه دیگری متصل می‌سازند چون صاحب‌خانه از کنار آب برمی‌گردد به جای خانه خود به خانه همسایه داخل می‌شود و بین او و همسایه - به گمان اینکه عمداً به خانه او رفته است - نزاع و گفتگو درمی‌گیرد.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۲۱

داستان شماره: ۹۹

از قول ابو طاهر بغدادی حکایتی شنیدم که گفته بود: در جزیره زابج شهری است موسوم به مزفاوید و در آن شهر عنبر فراوان است اما دیده نشده است کسی از آن عنبر در کشتی با خود ببرد و دوباره با همان عنبر بازنگردد. مردم این شهر که از این سر

آگاه می‌باشند عنبرهای خود را به قیمت نازل به مسافران بی‌اطلاع می‌فروشند چنانچه ابو طاهر نیز مقداری عنبر خریده بدون اطلاع صاحب کشتی آنرا با خود به کشتی برده بود همینکه کشتی مسافتی را پیمود باد مخالف وزیدن گرفت و کشتی را بدان شهر بازگردانید.

[داستان شماره]: ۱۰۰

یزید عمانی ناخدای دریای زنگبار حکایت کرد که در نواحی زنگبار دو کوه بزرگی قرار دارد و دشت وسیعی بین آن دو کوه واقع است و در آن دشت اثر آتش پدیدار است و در آنجا استخوان و پوست حیوانات سوخته شده بسیار مشاهده می‌شود، چون علت را سؤال کردم گفتند این وادی سالی یک بار آتش می‌گیرد و تمام گاو و گوسفندانی که به چرا مشغولند و شبان یا صاحبان آنها غفلت می‌کنند در آتش می‌سوزند و آتش مانند سیلی که به دشتی سرازیر گردد تمام آن وادی را در مدت چند روز فرامی‌گیرد.

[داستان شماره]: ۱۰۱

در هندوستان دزدانی وجود دارند که دسته‌جمعی از شهری به شهری

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۲۲

رفته گریبان تجار متمول را خواه هندی و خواه بیگانه- در بازار یا دکان و در خیابان- گرفته با کارد برهنه آنها را تهدید می‌کنند و می‌گویند فلان و فلان چیز را بده والا تو را خواهیم کشت، اگر کسی بخواهد از آن تاجر حمایت کند- خواه مردم عادی خواه مامور حاکم- او را می‌کشند و از هیچ چیز باک ندارند و برای آنها تفاوت ندارد از اینکه بکشند یا کشته شوند اگر از کسی مالی طلب کنند هیچکس جرئت ندارد از ترس جان خود حرفی بزند یا در برابر آنان مقاومت کند و آن تاجر ناچار است با آنها به راه بیفتد و هرکجا آنها اراده کنند برود و بنشیند چه در بازار چه در دکان یا خانه و باغهای خودشان و آنچه که دزدان خواسته‌اند فراهم سازد، در تمام این مدت دزدان به خوردن و نوشیدن مشغول بوده و کاردهای خود را همچنان برهنه و آماده در دست دارند، وقتی که آنچه دزدان خواسته‌اند فراهم شد صاحب‌خانه مکلف است باربری نیز حاضر کند و اموال را به وسیله باربر با دزدان روانه سازد چون دزدان به مأمن خود رسیدند اموال را از بار بر گرفته او را رها می‌سازند.

[داستان شماره]: ۱۰۲

محمد پسر مسلم سیرافی که متجاوز از بیست سال در تانه مقیم بوده و به اغلب شهرهای هندوستان سفر کرده بود و نسبت به احوال مردم آن بلاد و عادات و رسوم آنها شناسائی کامل داشت برای من حکایت کرد که روزی دوازده نفر در صیمور و تانه داخل خانه یکی از تجار هندی- که پدر ثروت‌مندی داشت و او تنها اولاد منحصر و مورد علاقه زیاد پدر بود- شدند و از او ده هزار دینار که جزئی از ثروت پدرش بود مطالبه کردند. پسر برای پدر پیغام فرستاد و از واقعه او را آگاه ساخت و تقاضا

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۲۳

کرد که وی را با آن پول بخرد و نجات بخشد. پدر نزد دزدان آمد و با آنها گفتگو کرد و حاضر شد هزار دینار بدهد دزدان

از قبول آن امتناع کردند و گفتند کمتر از ده هزار دینار نخواهیم گرفت. تاجر چون چنین دید در حال نزد سلطان بلد رفت و داستان را عرضه داشت و گفت اینک درد بی‌درمانی است اگر به این جماعت گوشمالی ندهید احدی قادر نخواهد بود در کشور شما زیست کند. سلطان گفت چاره چیست اگر اکنون بخواهم آنها را دنبال کنم هر آینه فرزند تو را خواهند کشت. گفت پس چه باید کرد؟ سلطان گفت کشتن آنها برای من آسان است اما از آن می‌ترسم که پسر منحصر به فرد تو را تلف سازند. تاجر گفت چه اهمیت دارد آنها پول گزافی از من طلب می‌کنند و هیچ سزاوار نیست که من خود را به فقر دچار سازم برای آنکه پسر من را نجات دهم، بهتر این است که مقداری هیزم در اطراف خانه جمع کنیم و مدخل خانه را مسدود سازیم و به هیزم‌ها و خانه آتش در افکنیم و آنها را بدین گونه بسوزانیم.

سلطان گفت پس می‌خواهی فرزند و خانواده خود را نیز بسوزانی؟ تاجر جواب داد سوزاندن آنها برای من گوارتر از آن است که ثروت خود را از دست بدهم. پس سلطان فرمان داد تا در خانه او را بستند و آتش به خانه افکندند و دزدان را با فرزند و تمام اهل خانه و آنچه در آن خانه بود طعمه آتش ساختند.

داستان شماره: ۱۰۳

می‌گویند در بلاد هند علیا هنوز رسم سوزاندن پیرمردان و پیر زنان باقی است.
عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۲۴

داستان شماره: ۱۰۴

پادشاهان کشور پلا- و زابج را رسم چنین بوده است که هیچیک از مسلمانان بومی و غیر بومی و سایر مردم بلاد تابعه حق نداشتند در برابر پادشاه جز چهار زانو بنشینند و این طرز نشستن را مردم آن بلاد (برسیلا) می‌نامند. هر کس نزد پادشاه بنشیند و پای خود را دراز کند و به غیر از چهارزانو به طریق دیگر جلوس نماید به حسب قدرت مالی خود باید جریمه‌ای گزاف پردازد.

روزی نزد یکی از پادشاهان آن سرزمین موسوم به سرناتاکله مردی ناخدا که او را (جهود کوتاه) می‌نامیدند و پیرمردی مسن و صاحب شأن و احترام بود به طریق مرسوم نشسته بود، مجلس به طول انجامید و شاه از جای خود برنخاست و همچنان به صحبت و حکایت مشغول بودند، جهود کوتاه رشته سخن را به دست گرفت و حکایاتی نقل کرد ضمن حکایت خود قصه ماهی کنعد را پیش کشید و گفت در بلاد ما عمان یک نوع ماهی وجود دارد که او را کنعد می‌نامند و قد او به این اندازه است (یک پای خود را دراز کرد و وسط ران را به دست گرفت و نشان داد) باز گفت بعضی دیگر این اندازه‌اند (پای دیگر را دراز نمود و دست را به بیخ ران خود قرار داد). شاه به وزیر خود گفت حکایتی را که این مرد نقل کرد باید سببی داشته باشد زیرا موضوع صحبت ما چیز دیگر بود و او از مطلب خارج شد و حکایت ماهی را به میان آورد آیا سبب چیست؟ وزیر جواب داد: این مرد خیلی پیر و ضعیف است و طاقت ندارد مدت زیاد چهارزانو بنشیند، چون خسته شده بود برای رفع خستگی خود خواست وسیله‌ای به دست آورد شاه گفت بهتر این است که ما این رسم را نسبت

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۲۵

به مسلمانان غریب موقوف داریم، و همین کار را هم کرد و تا امروز معمول است که مسلمانان در نزد پادشاه بهر طریقی که

مایلد بنشینند ولی دیگران مکلفند به همان رسم سابق و به طریق برسیلا بنشینند و گرنه محکوم به اداء جریمه خواهند بود.

داستان شماره: ۱۰۵

در فصول پیش به زهاد و عباد هند اشاراتی شده است، اینها چندین طایفه‌اند که طایفه بیکور یکی از آن طوایف می‌باشد و اصل آنها از سرندیب است، مسلمانان را خیلی دوست می‌دارند و به آنها احترام می‌گذارند این طایفه در فصل تابستان لخت و پابرهنه زندگی می‌کنند بعضی از آنان برای پوشانیدن عورت خود پارچه‌ای را به عرض چهار انگشت بوسیله ریسمانی به کمر خود می‌بندند. در زمستان بدن خود را با پارچه‌های حصیری که از الیاف نباتی بافته شده می‌پوشانند و برخی هم شلواری که از قطعات رنگارنگ وصله شده و جلب نظر می‌کند می‌پوشند، بدن‌های خود را به خاکستر استخوان اموات هندی که سوزانیده شده‌اند آلوده می‌سازند، موی سر خود را می‌تراشند و ریش و سبیل را می‌زدایند اما موی زیر بغل و موی عانه را نگاه می‌دارند، غالباً ناخن‌های خود را می‌چینند و هریک نصف یک جمجمه انسان را همراه داشته به منظور فروتنی و تعذیب نفس آن را بجای ظرف غذاخوری و آشامیدنی بکار می‌برند.

زمانی که خبر ظهور پیغمبر اسلام (ص) به اهالی سرندیب و بلاد مجاور آن رسید مرد دانائی را از میان خود برگزیدند و به او سفارش کردند که نزد پیغمبر اسلام برود و ببیند او کیست و چه دعوی‌ای دارد،

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۲۶

آن مرد رفت و در حین مسافرت به عوایق و موانع زیادی برخورد، هنگامی به مدینه رسید که رسول اکرم وفات یافته بود ابو بکر نیز در گذشته بود و عمر بن خطاب در مقام خلافت جای داشت، پس آن مرد از عمر جویای حالات پیغمبر شد. عمر آنچه را که او می‌خواست شرح داد. مرد مراجعت کرد اما در نواحی بلاد مکران بدرود حیات گفت.

آن مرد غلامی همراه داشت هندی، آن غلام به سرندیب بازگشت و آنچه که راجع به پیغمبر و ابو بکر شنیده بود حکایت کرد و از رفتار عمر جانشین پیغمبر و فروتنی او و اینکه لباسهای وصله‌دار در برداشت و شب‌ها در مساجد بیتوته می‌کرد، توصیف نمود. از آن زمان که این مطالب را از غلام هندی شنیدند متواضع و فروتن گشتند و جامه وصله‌دار پوشیدند، محبت و مهربانی آنها نسبت به مسلمانان اثر گفتار آن غلام در شرح بیانات عمر خلیفه بود که در قلوب آنها باقی ماند.

در شریعت مردم هند شراب نوشیدن برای مردان حرام و برای زنان حلال است ولی بعضی از هندیها شراب را در خفا و پنهانی می‌نوشند.

داستان شماره: ۱۰۶

بلاد هند جایگاه کاهن‌ها و ساحرها می‌باشد و اعمال آنها را همه دیده‌اند و من درین جزوه داستان بعضی از آنان را آورده‌ام. از ابو یوسف پسر مسلم شنیدم که او در صیمور از ابو بکر فسائی شنیده و او نیز از زبان موسی صندابوری نقل کرده که گفته بود: روزی نزد حاکم صندابور بودم و صحبت می‌کردیم ناگاه حاکم خندید و به من گفت آیا فهمیدی چرا خندیدم؟ گفتم نفهمیدم. گفت: روی دیوار قورباغه‌ای نشسته

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۲۷

و می‌گفت «الآن برای ما مهمان غریبی سرخواهد رسید» من از حماقت حاکم متعجب شدم و پس از ساعتی خواستم از نزد او

بروم حاکم گفت مرو و صبر کن تا عاقبت کار را ببینی، ما همچنان مشغول صحبت بودیم که ناگاه یکی از کسان او از در درآمد و خبر داد که الآن کشتی‌ای از عمان به بندر وارد شد. ساعتی نگذشت که چند نفر به نزد حاکم آمدند و چند جعبه محتوی بعضی اسباب‌ها و پارچه و گلاب همراه داشتند، همین که جعبه گلاب را گشودند قورباغه درشتی از درون آن بیرون جست و به روی دیوار پرید و کنار قورباغه اول قرار گرفت، این واقعه را من به چشم خودم دیدم.

داستان شماره: ۱۰۷

می‌گویند همین شخص بوده است که نهنگ‌های خلیج صندابور را افسون کرده چنانکه تا این ساعت گزندی از آنان به احدی نرسیده است همچنین در خلیج سریره نیز نهنگ (تمساح) به کسی آزار نمی‌رساند در صورتیکه قبل از این امکان نداشت کسی به آب نزدیک شود و مورد حمله نهنگ واقع نگردد.

در این خلیج نهنگ فراوان وجود داشت، روزی مردی هندی که از آنجا می‌گذشت به شاه سریره گفت من می‌توانم این نهنگ‌ها را افسون کنم تا در خلیج آزار آنها به کسی نرسد شاه گفت اگر چنین کنی به تو فلان مقدار جایزه خواهم داد اما آن مرد از آنجا رفت و دیگر کسی او را ندید. مدتی از این قضیه گذشت تا آنکه مرد کاهنی که در فن افسون و سحر مهارت داشت به سریره آمد و به یکی از دوستان خود برخورد و به او گفت آیا میل داری به تو چیزی تماشائی نشان دهم؟ گفت آری آنگاه

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۲۸

مرد هندی به کنار خلیج نشست و کلماتی ادا کرد سپس به رفیق خود گفت حال اگر بخواهی می‌توانی در آب داخل شوی بدون آنکه نهنگ‌ها به تو صدمه رسانند و یا کسی دیگر را حاضر کن که به آب داخل شود و یا آنکه من خود داخل آب می‌شوم، رفیق گفت خودت داخل شو، آن مرد بی‌درنگ داخل آب شد پس از او رفیقش و همچنین آن دیگری داخل آب شدند و نهنگ‌ها اطراف آنها جمع گشتند ولی هیچگونه آزاری نرسانیدند. چون آن سه تن از آب بیرون آمدند مرد هندی گفت: حال می‌خواهی نهنگ‌ها را از افسون آزاد سازم؟ گفت چنان کن، آنگاه سگی را به آب افکندند در حال نهنگ‌ها آنرا ربوده و قطعه‌قطعه ساختند.

این خبر به شاه رسید مرد هندی را احضار کرد و به او گفت تو می‌توانی چنین و چنان کنی؟ گفت: بلی. شاه به جانب خلیج روان شد و دستور داد دو نفر از محکومین به قتل را حاضر ساختند و به مرد هندی گفت حال افسون کن، مرد به خلیج افسون دمید آنگاه یکی از محکومین را به آب انداختند نهنگ‌ها اطراف او جمع شدند اما هیچ گزندی به او نرسانیدند. سپس گفت آنها را آزاد کن! چون چنین کرد نهنگ‌ها محکوم را گرفته از هم دریدند. شاه چون چنین دید مرد هندی را تحسین کرد و به او انعام و خلعت بخشید و جایزه دیگری نیز به او وعده داد.

روز دیگر به آن مرد گفت: میل دارم امروز هم کار دیروز خود را تکرار کنی سپس یکی از غلامان چالاک خود را که در چابکی نظیر نداشت نزد خود خواند و گفت هروقت اشاره کردم بی‌درنگ گردن این مرد هندی را به یک ضربت از تن جدا می‌سازی، آنگاه به جانب خلیج رفت، مرد افسون‌گر به خلیج افسون دمید چون محکوم دیگری را به آب افکندند نهنگان گرد او را گرفته اما به او نزدیک نشدند. برای اطمینان

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۲۹

خاطر، مرد محکوم را به تمام نواحی خلیج و گوشه و کنار آن بردند در حالی که نهنگان همچنان دور او جمع شده و آزاری

نمی‌رساندند چون شاه اطمینان یافت که افسون افسونگر سرتاسر خلیج را فرا گرفته است به غلام خود اشاره کرد و غلام فوراً گردن افسونگر را به یک ضربت جدا ساخت. از آن زمان تا به حال نهنگان خلیج سریره به هیچکس آزاری نرسانیده‌اند.

داستان شماره: ۱۰۸

مسئله دزدی در هندوستان از امور مهمه به شمار است. در بلاد هند اگر کسی دزدی کند و از طبقه پست و تهی دست باشد مجازاتش مرگ است و هرگاه توانگر باشد تمام دارائی او ضبط می‌شود و یا جریمه هنگفت از او می‌ستانند و اگر کسی مال دزدی را دانسته بخرد به ادای جریمه زیاد محکوم می‌گردد، به‌طور کلی مجازات دزدی در میان آنها اعدام است. دزدان مسلمان را در هندوستان به (هنرمن) یا پیشوای مسلمین می‌سپارند تا مطابق احکام اسلام با او رفتار کند. هنرمن مقام قاضی مسلمانان را در بلاد اسلام دارد و صاحب این مقام فقط باید از میان مسلمانها انتخاب شود.

داستان شماره: ۱۰۹

راشد غلام پسر بابشاد به من گفت: در ماه ذیقعد سال ۳۰۵ در یک زورق کوچک از سیراف به بصره مسافرت می‌کردم. در ناحیه رأس الکاملا دریا طوفانی شد ناچار شدیم مقداری از بارهای زورق را به دریا ریختیم، امواج دریا به قدری بلند می‌شد که بر روی زورق سایه می‌افکند

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۳۰

و آن را در زیر سایه خود می‌پوشاند و سپس در زیر زورق درهم می‌شکست، هنگامی که موجها سر به آسمان می‌کشیدند هرچه کوشش می‌کردم آسمان را بینم ممکن نمی‌شد زیرا امواج بین ما و آسمان حائل بودند و روز را در نظر ما پنهان می‌ساختند.

داستان شماره: ۱۱۰

شنیدم که تجار جلیل‌القدر هندی یا مردم لشکری و کشوری و حتی زنان مجلله و لو از سوگلی‌های شاه باشند اگر در خط سیر خود فضله گاو و گاومیش بینند در صورتیکه کسی همراه آنها باشد آن را برداشته با خود می‌برند و اگر کسی همراه نباشد بر روی آن علامتی می‌گذارند تا دانسته شود که در تصرف دیگری است همینکه کسی را یافتند آنرا برمی‌دارند. هندیها گوشت حیوانات مرده را می‌خورند بدینگونه که گوسفند یا پرنده‌ای را گرفته کله آنها را می‌کوبند تا بمیرد سپس گوشتشان را می‌خورند.

می‌گویند یکی از محترمین هندی در صیمور و سوباره در راه به موش مرده‌ای برخورد آن را با دست خود برداشت و به پسر یا نوکر خود که همراه داشت سپرد و به خانه برد و گوشت آن را تناول نمود زیرا در نزد آنها موش لذیذترین خوراکها است.

داستان شماره: ۱۱۱

از یکی از پادشاهان چین حکایت می‌کنند که او استخر بزرگی

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۳۱

در قصر خود داشت که آب آن از یک فرسنگ راه می آمد و استخر را پر می ساخت مجرای دیگری نیز داشت که آب استخر را می کشید. یک روز که شاه مایل شد استخر را پر آب سازند، آب را از سرچشمه رها ساختند و در مجرای آن مرواریدهای فراوان ریختند آب روان و زلال مرواریدها را با خود غلطانیده به استخر می ریخت بدین قسم استخر پر از آب شد و از اطراف آن سرازیر گشت آنگاه جریان آب را قطع کردند و در ته استخر به جای شن و ریگ مرواریدها می درخشیدند.

[داستان شماره: ۱۱۲]

در بعضی از قسمت های این کتاب حکایاتی از حوادث دیبجات الدم آورده ام. این دیبجات عبارت از جزیره هایی می باشند که از نزدیکی دیبجات کستج شروع می شود و تا جزایر وقواق امتداد دارد می گویند تعداد این جزایر سی هزار می باشد و به قرار اظهار بازرگانان از این جزایر دوازده هزار جزیره آباد و مسکون است. طول هریک از این جزایر از نیم فرسنگ تا ده فرسنگ بوده و فاصله میان آنها یک فرسنگ و کمتر از یک فرسنگ می باشد و تمام این جزایر شن زارند.

[داستان شماره: ۱۱۳]

کسی که در بلاد هند شاهد این داستان بوده است به من گفت:

در هندوستان فیل ها برای رفع حاجات خانه ها به کار می روند بدین قسم که کیسه ای برای جای دادن جنس مورد حاجت به او می دهند و درون آن چند سکه (ودع) که پول رایج محل است با نمونه ای از جنس مورد لزوم می گذارند. فیل به دکان بقال می رود بقال همینکه او را دید از جمیع

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۳۲

کارهای خود دست می کشد و حتی مشتری های خود را کنار می زند و کیسه را از فیل می گیرد، پول درون آن را می شمارد و نمونه جنس را می بیند آنگاه معادل پول از بهترین جنس و به ارزان ترین قیمت در کیسه می گذارد و به فیل می دهد، فیل مطالبه زیادتر می کند بقال هم بر مقدار جنس می افزاید، گاهی بقال در شمارش پول اشتباه می کند فیل فوراً پول ها را با خرطوم خود پس و پیش کرده تا کاسب دوباره آن را بشمارد.

اگر صاحب فیل از خرید او ناراضی باشد او را کتک می زند فیل فوراً به دکان بقال برگشته تمام متاع و اسباب دکان او را درهم و زیر و زبر می سازد، بقال ناگزیر است یا بر مقدار جنس علاوه کند و یا پولی را که از فیل گرفته رد سازد.

این چنین فیل در خانه صاحب خود جارو کشی می کند، آب می پاشد، برنج را با دسته هاون که به خرطوم می گیرد در هاون می کوبد، آب از چاه می کشد بدین گونه که ریسمان سطل را به خرطوم گرفته به چاه فرو می برد و آب بالا می کشد بالجمله تمام حوایج خانه را برمی آورد، صاحبش را برای انجام کار در مسافت دور سواری می دهد، گاهی بچه ای را که سوارش شده به صحرا می برد علف از زمین و برگ از درختان برای خوراک خود چیده به بچه می دهد تا در کیسه ای ریخته سپس آنرا با بچه به خانه بازمی گرداند.

هر فیلی که دارای این اوصاف باشد مبالغه گزافی ارزش دارد و قیمت چنین فیلی را تا ده هزار درهم گفته اند.

[داستان شماره: ۱۱۴]

یک نفر از بازرگانان در باب مصائب و مشکلات دریاها برای من

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۳۳

چنین حکایت کرد: در سال ۳۰۶ در یک کشتی که از سیراف به صیمور می‌رفت سوار بودم، کشتی عبد الله بن جنید و کشتی سبا نیز با کشتی ما همراه بودند این سه کشتی از کشتی‌های بزرگ و معروف بود و ناخدایان آنها نیز مشهور و در فن دریانوردی دارای مقام و منزلت بلند بودند. هزار و دویست نفر سرنشین از قبیل تاجر دریانورد ملوان و سایر طبقات مختلفه در این کشتی‌ها جمع بودند و کالاهای زیاد و گوناگون که به حساب نمی‌آمد در آنها انباشته بود. چون یازده روز از سفر ما گذشت از دور کوهها و سرزمین سندان و تانه و صیمور نمایان گردید، می‌گفتند شنیده نشده است که قبل از ما هیچ کشتی‌ای این مسافت را به این سرعت و سلامت پیموده باشد، ما خیلی خوشحال و مسرور شدیم و از اینکه به سلامت به مقصد رسیده‌ایم هریک به دیگری بشارت می‌دادیم و امید داشتیم که فردا صبح به خشکی پیاده خواهیم شد. ناگاه باد شدیدی از جانب کوهستان برخاست و کشتی‌های ما را فراگرفت به قسمی که ملوانان نتوانستند بادبانها را پائین بکشند. طوفان با رعد و برق شدیدی شروع شد، ملوانان گفتند باید کالاهای کشتی را به دریا بریزیم، اما احمد کاپیتان کشتی آنها را ازین کار مانع شد و گفت تا اختیار کشتی از دست من خارج نشده و به هلاکت خود یقین حاصل نکرده‌ایم نباید بارهای کشتی را به دریا افکنیم، اهل کشتی از بالا به زیر آمده و به خالی کردن آب از طبقه زیرین کشتی مشغول شدند. آن دو کشتی دیگر نیز حال ما را داشتند، هریک از مسافران منتظر بود ببیند رفیقش برای ریختن کالاهای خود به دریا چه می‌کند تا او نیز همان کند. تاجر کشتی ما بنای ضجه و ناله را گذاردند و به احمد می‌گفتند بارهای کشتی را به دریا بریز بر تو حرجی نیست زیرا جان ما در خطر است. اما احمد به این امر ابداء راضی نمی‌شد.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۳۴

مدت شش روز حال ما بدین منوال گذشت و هر لحظه طوفان شدیدتر می‌شد. روز ششم کشتی به حال غرق شدن درآمد. فرمانده کشتی دستور داد بارها را به دریا بریزند اما کار از کار گذشته بود و این امر صورت نمی‌گرفت زیرا باران کیسه‌ها و عدل‌ها را سنگین کرده و وزن پانصد من بار به هزار و پانصد من رسیده بود، چون کار بر همه سخت شد کرجی کوچکی را به آب انداختند و سی و سه نفر از کشتی بیرون آمده به کرجی سوار شدند به احمد نیز تکلیف کردند سوار کرجی شود احمد قبول نکرد و گفت من از کشتی دست برنمی‌دارم و کشتی را امن‌تر از کرجی می‌دانم اگر هم غرق شد من نیز با او غرق می‌شوم زیرا برای من زندگی بدون اموال لذتی ندارد.

آن تاجر می‌گفت: ما در کرجی پنج شبانه روز به سر بردیم در حالی که نه نان داشتیم نه آب، دیگر رمقی در ما نمانده بود و از شدت گرسنگی و تشنگی حال صحبت کردن باهم را نداشتیم، کرجی ما بازیچه بادها و امواج دریا شده بود به قسمی که نمی‌توانستیم تشخیص بدهیم بر روی آب هستیم یا در زیر آب، چون گرسنگی شدت یافت با اشاره به هم فهمانیدیم که باید یک نفر را از آن میان بخوریم، اتفاقا همراه ما یک پسر بچه نابالغ و فربه‌ی بود که پدرش جزء سایر مسافران در کشتی باقی مانده بود، مصمم شدیم با او سد جوع کنیم. پسرک نیت ما را احساس کرد می‌دیدیم که نظر خود را به آسمان افکنده چشمها و لبهایش آهسته آهسته حرکت می‌کرد، ساعتی نگذشت که از دور آثار خشکی نمودار شد و به زودی توانستیم زمین را به خوبی ببینیم، همینکه کرجی به ساحل نزدیک شد انقلابی در آن پدید آمد و آب دریا در آن راه یافت. ما از شدت بیحالی قادر نبودیم حرکتی کرده از خود نگاهداری کنیم. ناگاه

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۳۵

دو نفر مرد از خشکی به سوی کرجی ما آمدند و به ما گفتند: از کجا می آئید؟ گفتیم از فلان کشتی، آنها دست ما را گرفته به خشکی بردند و ما مثل مردگان به روی زمین افتادیم. یکی از آن دو رفت من از آن دیگری پرسیدم ما در کجا هستیم؟ گفت آن دودی را که از دور می بینی از قریه تیز برمی خیزد، ارباب من به آن قریه رفت ما در آنجا آب و آذوقه و پوشاک داریم، سپس ما را بدانجا برد، اما باقی ماندگان در آن سه کشتی عموما و بدون استثنا هلاک شدند و نجات یافتگان فقط کسانی بودند که به کرجی پناه بردند احمد فرمانده کشتی ما نیز در شمار هلاک شدگان بود و فقط اسمی از او باقی ماند.

غرق آن سه کشتی و هلاک سرنشینان آن و اتلاف کالاهائی که بار آن بود موجب اختلال کلی در سیراف و صیمور گردید زیرا اموالی زیاد و جماعتی از بازرگانان ملاحان و ناخدایان مشهور آن دو شهر در آن کشتی ها بودند که بدان گونه تلف شدند.

داستان شماره: ۱۱۵

یکی از دریانوردان که سالهای زیاد در بلاد هند و نواحی آن مسافرت کرده بود این حکایت عجیب را از اشخاصی که در هند بوده اند شنیده و برای من چنین نقل کرد: در نواحی کشمیر اعلی در محلی که آنجا را ترناراین می نامند و دارای باغ و بوستان و جویبارهای زیادی می باشد، بازاری است معروف به بازار اجنه که در آنجا همه خرید و فروش و گفتگوهای معاملاتی زیاد شنیده می شود اما اشخاصی در آنجا دیده نمی شوند و این مکان از قدیم الایام معروف بوده و همچنان باقی است، پرسیدم آیا این بازار همیشه دایر است یا گاه بگاهی دایر می شود؟ گفت

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۳۶

این نکته را سؤال نکردم.

داستان شماره: ۱۱۶

مردی که به چین سفر کرده بود می گفت: در آنجا سنگ های گوناگون دیده ام از آن جمله سنگی است که سرب را از وراء طشتی جذب می کند و این سنگ را در زیر زن آبستن بگذارند وضع حمل بر او آسان می شود، سنگ دیگری است که مس را جذب می کند و نوع دیگر آن طلا را جذب می نماید و همچنین سنگ معروف آهن ربا است که آهن را می رباید. و نیز سنگی در آنجا وجود دارد که آتش را خاموش می کند و درون آن سنگ دیگری می لغزد.

همان شخص می گفت در اغباب سرندیب سنگی است که چون آن را بشکنند کرم کوچکی از درون آن بیرون می آید و تاده ذراع به روی زمین می خزد سپس می میرد روی سر و روی دم این کرم کرکهای نرمی مانند کرک بدن جوجه روئیده است.

داستان شماره: ۱۱۷

دیگر از عجایب کوهی است در یمن که از قله آن آبی قطره قطره جاری می شود چون به زمین می رسد منجمد می گردد و این همان شب یمانی است .

عجایب هند / ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۳۷

داستان شماره: ۱۱۸

کسی که درخت کندر را دیده بود می‌گفت: این درخت در دره‌ها و مجاری سیل می‌روید، دارای بذر نیست در تمام دوره نمو خود به یک قد و اندازه باقی می‌ماند، مالکین آنها همیشه این درختها را به یک شکل و صورت می‌بینند ولی از حیث ترکیب و زیبایی باهم اختلاف دارند. این نوع درخت در هیچ‌جا دیده نشده جز در حدود حاسک و حارغ طول این ناحیه تقریباً یک صد و پنجاه فرسنگ است.

داستان شماره: ۱۱۹

دیگری که بلاد هند را دیده است می‌گفت: در قصبه عنقیه از نواحی مانکیر که از بلاد کشور طلاست درخت عظیمی را دیده است شبیه به درخت جوز که تنه ضخیم و قطوری داشت این درخت دارای گل‌های قرمزی بود که وسط آن سفید و نقشی مانند این عبارت در آن دیده می‌شد «لا اله الا الله محمد رسول الله»

داستان شماره: ۱۲۰

در دریای صنف جزیره‌ای است که چون خرچنگ‌های دریا به زمین آن قدم گذارند تبدیل به سنگ می‌شوند این سنگ معروف و دارای خواص طبی است که آن را به عراق و سایر بلاد می‌برند و برای قوت و روشنایی چشم به کار می‌رود دوافروش‌ها آن را خرچنگ رودخانه‌ای (سرطان النهری) می‌نامند.
عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۳۸

داستان شماره: ۱۲۱

از مردی شنیدم که در بجه چشمه پرآبی است که بر روی آن یک تخته سنگ بزرگی از زمرد که روی چهار مجسمه طلائی نصب شده قرار داده‌اند، چون خورشید بر آن چشمه می‌تابد آب چشمه به رنگ سبز جلوه می‌کند.
زمانی عبر که یکی از پادشاهان بلاد مجاور آن نواحی بود به طمع ربودن آن سنگ با اهالی بجه به جدال برخاست اما آن مردم هیچ-گاه مغلوب نشدند و تجربه شده است که همیشه در برابر تجاوزات ایستادگی و مقاومت کرده و باقی مانده‌اند.
می‌گویند یکی از ملوک هروقت به قصد ربودن آن سنگ بر می‌خواست مبتلا به مرضی و یا دچار پیش‌آمد سوئی می‌شد که مانع انجام مقصود او می‌گشت.

داستان شماره: ۱۲۲

یکی از دوستان من نقل کرد: در نواحی اغباب سرنیدیب مرغ بزرگی وجود دارد که در ساحل دریا تخم می‌گذارد و چون تخم گذاشت تا مدت چهارده روز وزش باد در آن نواحی قطع می‌شود.

داستان شماره: ۱۲۳

محمد عمانی می‌گفت: در برس (؟؟؟) که یکی از شهرهای هندوستان است هندی پسری را دیدم که به جرم دزدی یا گناه دیگری بازداشت شده بود و به حکم حاکم او را به سلاخ تسلیم کرده بودند تا پوست

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۳۹

او را بکند. در همان حال که سلاخ به پوست کندن او مشغول بود آن پسر حرف می زد و آواز می خواند و ابداء اظهار درد و رنج نمی کرد، همین که سلاخ به ناف او رسید و آن را برید پسرک خاموش گشت.

داستان شماره: ۱۲۴

هم او می گفت: در جزایر وقواق مرغی است با بال و پر الوان به رنگ سرخ، سفید، سبز و کبود مانند سبزه قبا و به اندازه کبوتران بزرگ که او را سمندل می نامند. این مرغ داخل آتش می شود و نمی سوزد، چندین روز می تواند بدون خوراک زیست کند در این مدت فقط خاک می خورد، مدتی را که روی تخم می خوابد آب نمی آشامد تا تخمها باز شوند، چون جوجه ها از تخم بیرون آمدند چندین روز آنها را ترک می کند و نزدیکشان نمی رود مگس و پشه جوجه ها را احاطه می کنند، همینکه جوجه ها پر درآوردند و قادر به راه رفتن شدند مادرشان می آید و به آنها دانه می دهد.

داستان شماره: ۱۲۵

از او شنیدم که در یکی از جزایر وقواق یک نوع حیوانی است شبیه به خرگوش که جنسیت خود را تغییر می دهد، جنس نر آن گاهی ماده می شود و زمانی نر و همچنین است ماده آن. گوینده این حکایت- از قول یکنفر هندی- نقل این مطلب را به اهالی سرندیب نسبت می داد. من نمی دانم در این باب چه می توان گفت! همچنین می گویند خرگوشها نیز همین حالت را دارند اما به عقیده من باورکردنی نیست. خدا می داند.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۴۰

داستان شماره: ۱۲۶

دیگری که در دریاها مسافرت کرده بود می گفت: در سفاله زنج حیوانی است به اندازه سوسمار از حیث رنگ و شکل نیز به آن حیوان شباهت دارد. جنس نر و ماده آن هر کدام دارای دو آلت تناسلی از جنس خود می باشند. اگر این حیوان کسی را گاز بگیرد زخم آن علاج پذیر نیست. این حیوان بیشتر در مزارع نی شکر و ذرت یافت می شود. ضرر و زیان این حیوان برای مردم بیشتر از افعی ها و مارهاست اگر سه یا چهارتای آن به یک نفر حمله کنند او را قطعه قطعه می سازند کوشش برای فرار از شر این حیوان بی فایده است.

داستان شماره: ۱۲۷

جعفر پسر راشد مشهور به ابن لاکیس که یکی از ناخدایان و دریانوردان معروف کشور طلا بود برای من چنین حکایت کرد: زمانی در خلیج صیمور مار بسیار بزرگی پیدا شد و نهنگ عظیم الجثه ای را بلعید، خبر به حاکم صیمور رسید، فرمان داد تا جمعی از اهالی بروند و آن حیوان را به نزد او ببرند. بیش از سه هزار کس به مبارزه با مار برخاستند چون بر او ظفر یافتند گردن او را با ریسمان بستند و مارگیران دندانهایش را کشیدند و با طناب او را محکم بستند. سر او تا گوشه اش جراحت برداشت چون او را اندازه گرفتند چهل ذراع طول آن بود.

مردم آن را به روی دوش و گردن خود می‌بردند وزن حیوان هزاران رطل تخمین زده می‌شد. این واقعه در سال ۳۴۰ اتفاق افتاد.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۴۱

[داستان شماره]: ۱۲۸

شنیدم مردی که به جزایر و قواق مسافرت کرده و در آنجا آمد و شد داشته است توسعه شهرها را توصیف کرده است اما غرض او بزرگی شهر نبوده بلکه زیادی نفوس آن بوده است. دیگر آنکه مردم آن سامان شباهت زیادی به طایفه ترک دارند. در صنعت و هنر زیرک‌ترین مردم دنیا می‌باشند و اهتمام زیادی در تربیت صنعتگران به کار می‌برند، با این حال مردمی مکار و خیانتکار و بدذات بوده و در هر کاری سخت‌گیر و شدید‌البأس می‌باشند.

[داستان شماره]: ۱۲۹

ابن لاکیس به من گفت که شاهد اعمال مدهش مردم و قواق بوده است این مردم در سال ۳۳۴ با قریب یک هزار زورق به نبرد شدیدی با اهالی شهر قبله پرداختند ولی بر آنها فایق نیامدند زیرا گرداگرد شهر قبله حصار محکمی کشیده شده و اطراف حصار را آب خلیج احاطه کرده بود به قسمی که قبله در میان آب همچون قلعه مستحکمی برپای بود، عده‌ای از مردم شهر که با حمله‌کنندگان رفت و آمد داشتند از آنها پرسیدند آیا به چه سبب همه را رها کرده به سرزمین آنها حمله آورده‌اند؟ جواب دادند: برای اینکه کالاهای شما در شهرهای ما و بلاد چین محل حاجت می‌باشد از قبیل عاج، کاسه لاک‌پشت پوست پلنگ و عنبر و همچنین برای بدست آوردن مردان زنگی که مردمانی قوی بوده و خدمات شاقه را تحمل دارند. چنانچه می‌گفتند مسافرت آنها تا قبله یک سال به طول انجامیده

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۴۲

است و چند جزیره‌ای را که تا قبله شش روز راه فاصله داشته است غارت کرده‌اند و در نواحی سفاله زنج به چند قریه و شهر معروف و غیر معروف حمله برده و بر آنها فایق آمده‌اند. اگر سخنان اینان و اینکه پس از یک سال به قبله رسیده‌اند درست باشد دلیل بر درستی سخن ابن لاکیس است که گفته است جزایر و قواق در مقابل کشور چین قرار دارد، خدا می‌داند.

[داستان شماره]: ۱۳۰

در باب سریره قبلایاد کرده‌ام، این شهر در انتهای جزیره لامری واقع است فاصله میان سریره و کله صد و بیست زام می‌باشد و الله اعلم شنیدم خلیج سریره به قدر پنجاه فرسنگ در داخل جزیره لامری پیش رفته است و وسعت آن خیلی زیادتر از پهنای رود دجله در بصره می‌باشد.

آبش همچون آب دجله صاف و گوارا است هیچیک از خلیج‌های آن جزیره طولانی‌تر از آن نیست. هر دوازده ساعت یک مرتبه به حالت مد در می‌آید، دارای نهنگ‌های بسیار است. این نهنگ‌ها در مجاورت خانه‌ها به مردم آزاری نمی‌رسانند زیرا چنانکه سابقاً گفته‌ام آنها را افسون کرده‌اند، اما در خارج از حدود خانه‌ها خطر نهنگ‌ها همچنان باقی است و کسی را جرأت

نزدیک شدن به آنها نیست.

در سریره بعضی از خانه‌ها بر روی زمین بنا شده ولی بیشتر خانه‌ها بر روی آب ساخته شده و شناور می‌باشند بدین قسم که چوبهائی را بهم متصل می‌سازند و مانند کلک بر روی آب می‌گذارند و خانه‌های چوبی را بر روی آن بنا می‌کنند و این خانه‌ها مدت زیادی باقی می‌مانند. این طریقه را از آن جهت اختیار کرده‌اند که خانه‌های خویش را از خطر آتش‌سوزی عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۴۳

که زیاد اتفاق می‌افتد در امان نگاه دارند زیرا خانه‌ها عموماً از چوب ساخته شده و به محض سرایت آتش دچار حریق می‌شود و خانه‌های مجاور نیز طعمه آتش می‌گردد، بنابراین چون خانه‌ای آتش گرفت خانه‌های مجاور آن لنگر خود را از آب کشیده به نقطه دیگر نقل مکان می‌کنند و بدین صورت از خطر حریق نجات می‌یابند. و همچنین اگر صاحب خانه‌ای از همسایه خود راضی نباشد خانه خود را از مجاورت او به محله دیگر منتقل می‌سازد. در آن خلیج خانه‌ها را در کنار یک‌دیگر و به صفوف منظم به قسمی ترتیب داده‌اند که بین آنها کوجه‌ها و معابر ایجاد می‌شود آب در فواصل خانه‌ها خیلی زیاد جریان دارد. آب این خلیج شیرین است زیرا از نقاط مرتفع جزیره داخل خلیج شده و از آنجا مانند رود دجله به دریا می‌ریزد.

داستان شماره: ۱۳۱

از قول دریانوردی شنیدم که گفته بود کشتی‌هائی که به قصد سفاله زنج حرکت می‌کنند اغلب به کنار شهری رانده می‌شوند که در آنجا زنگیان آدمخوار مسکن دارند. رفتن کشتی‌ها بدان سرزمین از روی اراده نبوده بلکه جریان آب دریا و بادهای شدید کشتی‌ها را بدانجا می‌افکند و کشتی‌رانها قادر به حفظ کشتی نبوده و خواه ناخواه تسلیم باد و امواج دریا می‌شوند. فاصله بین سرزمین آدمخواران تا قبله نزدیک هزار و پانصد فرسنگ است اما نقطه‌ای که کشتی‌ها بدانجا رانده می‌شوند تا قبله تقریباً هزار فرسنگ و یا اقل هشتصد فرسنگ فاصله دارد و این مسافت عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۴۴

در مدت چهل و دو زام پیموده می‌شود.

داستان شماره: ۱۳۲

ابن لاکیس برای من حکایت کرد و گفت: زمانیکه در سفاله زنج نزد پادشاه زنگیان بودم مردی به حضور او آمد و گفت در فلاخن دره فلان مرغ- اسم آن مرغ را ابن لاکیس فراموش کرده بود- فیلی را درهم شکسته و مشغول خوردن او بوده است که مردم او را محاصره کرده گرفتار ساخته‌اند. شاه برخاست و با تنی چند از همراهان، که من نیز از آن جمله بودم، به جانب دره رفت در آنجا مرغ بزرگی را دیدیم که به زمین افتاده و بی‌جان شده بود. به جانب دیگر لاشه فیلی را مشاهده کردیم که قریب ربع بدن او را مرغ خورده بود. شاه فرمان داد چند پر از بال او که به هر بالش شش پر بزرگ داشت جدا کنند. غلامان چنان کردند و علاوه بر آن منقار و چنگال او را نیز بریده و از درون شکمش چیزهائی بیرون آورده با خود بردند. ساقه یکی از پرهای آن مرغ که قطع شده بود گنجایش متجاوز از دو مشک آب را داشت.

می‌گفتند این مرغ- که در سفاله یافت می‌شود- هنگامی که از روی دره پرواز می‌کرد فیل را به روی زمین دیده و بر او فرود

آمده است و او را با چنگال خود به هوا بلند کرد و به زمین ساقط ساخت و سپس به روی او نشست و به خوردنش مشغول شد. چون مردم آن نواحی مطلع شدند با نیزه و تیر زهرآلود بر آن مرغ حمله برده و او را از پای در آوردند. عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۴۵

[داستان شماره: ۱۳۳]

ابن لاکیس می گفت: بین ثبیه (تتبه) و جزیره غیلمی دریای کوچکی بنام دریای صفیو قرار دارد که طول آن را در مدت شش روز می پیمایند، کشتی‌ها در صورتی می توانند این دریا را بپیمایند که آب آن به قدر ۳۰ باع عمق داشته باشد و هرگاه عمق دریا به ۲۰ باع برسد کشتی به گل می نشیند زیرا کف این دریا از لجن رقیقی پوشیده شده است که کشتی در آن فرو می رود و کم اتفاق می افتد که در آن هنگام کشتی به سلامت بیرون آید.

[داستان شماره: ۱۳۴]

یکی از جزایری که در دریا کمتر نظیر دارد جزیره سرنندیب یا سیلان می باشد، طول این جزیره صد فرسنگ و محیط آن سیصد فرسنگ است. در سواحل آن مرواریدهای اعلا و قیمتی صید می کنند اما مرواریدهای آن کوچک است، مرواریدهای درشت آن مردود می باشد، کوه معظمی در آن جزیره هست که معروف به کوه یاقوت و الماس است. می گویند حضرت آدم علیه السلام بر این کوه فرود آمد و جای پای او در کوه نمایان است که قریب ۷۰ ذراع طول آن می باشد مردم جزیره عقیده دارند که حضرت آدم یک پای خود را بر این کوه گذاشت و پای دیگر را به دریا نهاد در این جزیره خاک قرمز رنگی وجود دارد که از جنس سنباده است و با آن بلور و شیشه را می تراشند از پوست درختهایش دارچین معروف سیلان به دست می آید. گیاه آن نیز قرمز رنگ است و با آن پارچه و نخهای عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۴۶

پنبه‌ای را رنگ می کنند و رنگ آن بر رنگ بقم و زعفران و عصفربرتی دارد. نباتات عجیب و غریب دیگری در آنجا یافت می شود که شرح آن باعث طول کلام است می گویند در جزیره سرنندیب صد هزار قریه وجود دارد.

[داستان شماره: ۱۳۵]

از شخصی شنیدم داستان مردی از اهل بصره را که در کوچه قریش سکونت داشت و از بصره به قصد زابج یا نواحی آن عزیمت کرده بود ... (کشتی او در دریا غرق شده او تنها کسی بود که) از غرقاب نجات یافته و به جزیره‌ای افتاده بود آن مرد گفت: داخل جزیره شدم و به درختی قوی بالا-رفتم و در پناه برگهای درخت شب را به صبح آوردم. چون صبح دمید گله گوسفندی را دیدم به تعداد دویست رأس و هریک به قدر یک گوساله گاو و مردی عظیم الخلقه آن گله را چوپانی می کرد که مثل او را به عمرم ندیده بودم، بلند و پهن و زشت منظر. شفتی در دست داشت که با آن گوسفندها را می راند، آمد کنار ساحل دریا و ساعتی نشست گوسفندان هم در میان درختان می چریدند، آنگاه چوپان به رو بر زمین افتاد تا نزدیک ظهر خوابید پس از آن برخاست و خود را به آب دریا افکند و آب تنی کرد سپس از آب بیرون آمد همچنان لخت و عریان فقط برگی همراه داشت شبیه به برگ موز ولی قدری از آن پهن تر و آن را در میان بسته بود آنگاه به طرف میشی حمله برد و پای

حیوان را به یک دست گرفت و پستانش را در دهان گذارد و آنچه شیر در آن بود

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۴۷

تمام را مکید و این عمل را با چندمیش دیگر نیز انجام داد. پس از آن در زیر سایه درختان به پشت دراز کشید و نظرش را به میان شاخه‌های درختان افکند، در این هنگام مرغی به روی همان درختی نشست که من در آن پنهان بودم، چوپان برخاست و سنگ بزرگی را برداشت و به جانب مرغ پرتاب کرد، نشان او خطا نکرد و سنگ درست به هدف خورد و مرغ در میان شاخه‌های درخت ساقط شد و به شاخه‌ای نزدیک من گیر کرد ناگاه چوپان نظرش به من افتاد، با دست اشاره کرد به زیر آیم، من با ترس زیاد اطاعت کردم اما از وحشت روح در بدن نداشتم. او مرغ را از درخت به زیر آورد و بر زمین افکند، وزن مرغ به نظر یک صد رطل بود آنگاه آن را همچنان زنده از پر عریان ساخت سپس سنگی به وزن بیست رطل برداشت و بر سر حیوان کوبید و بدن آن را نیز با سنگ آنقدر کوبید که گوشت او متلاشی شد سپس آنرا همچون حیوانات درنده به دندان کشید و خورد و جز استخوان چیزی از مرغ باقی نگذاشت.

هنگام غروب آفتاب از جای برخاست و شفت را به دست گرفت و برای حرکت دادن گله نعره‌ای بلند برآورد، مرا نیز اشاره کرد با او به راه افتم. گله را در یکجا جمع کرد و به طرف خلیجی برد که آب شیرین و گوارا داشت، خود و گوسفندانش از آن آب نوشیدند، من نیز که یقین به مرگ خود داشتم از آن آب آشامیدم پس از آن ما را به جلو انداخت و به مکانی در میان درختان برد که چهار طرف آن با چوبهای خشک محصور شده بود، من و گوسفندان از مدخل آن داخل آن مکان شدیم، در وسط آن جایگاه، بر روی یک پایه محکم چوبی به ارتفاع بیست ذراع اطاقکی ساخته شده بود. اولین کاری که مرد چوپان انجام داد این بود که یکی از کوچک‌ترین و لاغرترین گوسفندان را گرفت و سر او را به

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۴۸

سنگ کوبید سپس آتشی افروخت و لش گوسفند را مانند درندگان با چنگ و دندان خود قطعه‌قطعه ساخت و قطعات گوشت را با پوست و پشم بر آتش افکند و تمام را یکجا بخورد، پس از آن چند میش را یکی پس از دیگری گرفت و شیر آنها را تا ته مکید. آنگاه یکی از چاق‌ترین میش - ها را از کمر گرفت و در آغوش کشید و دفع شهوت کرد در حالی که نعره حیوان بلند بود پس از آن دیگری را به چنگ آورد و همان عمل را انجام داد بعد از آن برخاست و چیزی آشامید و بخفت و مانند گاو خرناس می‌کشید.

چون شب به نیمه رسید من آهسته و با سینه به طرف آتش خزیدم تا از بقایای گوشت گوسفند بخورم و رمقی پیدا کنم. اما از ترس اینکه مبدا گوسفندان رم کنند و چوپان بیدار شود و با من همان معامله را بکند که با مرغ و گوسفند کرد بر روی زمین دراز کشیدم تا روز برآمد.

چون صبح شد چوپان از خوابگاه خود به زیر آمد و گوسفندان را به جلو انداخت مرا نیز با گله به پیش راند. او با من به کلامی حرف می‌زد که اصلاً زبان او را نمی‌فهمیدم، من نیز با لهجه‌ها و لغات مختلفی که می‌دانستم با او حرف زدم ولی او هم حرف مرا هیچ نفهمید.

در آن هنگام من خیلی پشم‌آلود شده بودم و احتمال می‌دادم که با این وضع او از من نفرت پیدا خواهد کرد و همین امر سبب خواهد شد که خوردن مرا به تأخیر اندازد. بدین حالت ده روز با او بسر بردم و او هر روز همان اعمالی را بجا می‌آورد که روز قبل بجا آورده بود.

روزی نمی‌گذشت که او یک یا دو پرنده شکار نکند اگر پرنده‌ای به چنگ می‌آورد و با آن شکم خود را سیر می‌کرد از

خوردن گوسفند صرف

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۴۹

نظر می نمود و الا یک گوسفند را طعمه خود می ساخت.

من در امر جمع آوری هیزم و افروختن آتش با او کمک می کردم و ضمن انجام خدمت به فکر حيله ای بودم که از چنگ او فرار کنم.

بدین منوال دو ماه گذشت، روزی سروصورت خود را اصلاح کردم دیدم در قیافه او آثار سرور نمایان شد فهمیدم که قصد خوردن مرا دارد.

یکی از روزها دیدم از یک درخت میوه ای چید و آن را در آب خیس کرد آنگاه آب آنرا پس از صاف کردن نوشید و مست شد و تمام شب را در حال مستی و لا یعقلی گذراند.

در آن جزیره من مرغان عظیمی دیدم به اندازه یک فیل یا یک گاومیش، بعضی بزرگتر و برخی کوچکتر، این مرغان گاهی گوسفندان گله را می ربودند بدین جهت مرد چوپان خود و گوسفندانش در محوطه ای شب را می گذراندند تا از حمله مرغان در امان باشند زیرا آن محوطه در زیر درختان قوی و تنومند با استحکام کامل بنا شده بود به قسمی که مرغان جرأت نمی کردند از میان شاخ و برگ درختان داخل محوطه شوند.

یکی از شب ها که چوپان با حالت مستی در خواب عمیقی فرو رفته بود من برخاستم و از شاخه های درختان استفاده کرده از محوطه خارج شدم و به سوی صحرایی روان گشتم که از بالای درخت و از دور آنجا را زیر نظر گرفته بودم و تا صبح به راه خود ادامه دادم، چون صبح شد از ترس آن غول به درخت قطوری بالا رفتم و چماقی همراه بردم تا اگر او با من برخورد کند بر مغزش بکوبم یا به دفع او توفیق می یابم و یا او مرا خواهد کشت بهر حال کسی نمی تواند از سرنوشت خود فرار کند.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۵۰

آن روز را بر بالای درخت گذراندم و آن مرد را ندیدم، شب را با خوردن قطعه گوشتی که همراه برده بودم سد جوع نمودم آنگاه از درخت به زیر آمدم و تا صبح راه رفتم. صبح خودم را در دشتی دیدم که جابه جا درختانی دور از هم دیده می شد، همچنان به راه پیمائی ادامه دادم احدی را ندیدم جز مارها و پرندگان و حیوانات وحشی که آنها را نمی شناختم، چون به آب صاف و زلالی رسیدم توقف کردم، مقداری موز و میوه های دیگر خوردم و از آب شیرین سیراب شدم، پرندگان آسمانی در بالای دشت در پرواز و رفت و آمد بودند. من در کمین یکی از پرندگان عظیم الجثه ایستادم. از پوست درختان چیزی مانند طناب تهیه نمودم همینکه آن پرنده برای چریدن به زمین نشست از عقب او آهسته به جلو رفتم همان طور که مرغ مشغول چریدن بود خود را به ساق پای او بند کردم، مرغ پس از چریدن و نوشیدن آب به هوا برخاست و چرخ می زد، دریا در نظرم نمایان شد من تسلیم قضا و قدر گشته مرگ را آماده شدم. مرغ بر روی کوهی در جزیره فرود آمد، خودم را از پای او جدا ساختم و با حال ضعف و ترس از حیوان سینه خیز از کوه به زیر آمدم و به درختی بالا رفتم تا در آن پنهان شوم. چون صبح شد دودی را از دور مشاهده کردم و دانستم که با این دود انسانی نیز هست، آنگاه از درخت پائین آمدم و به طرف دود روان گشتم، چند قدمی نرفته بودم که دیدم جماعتی به طرف من می آیند چون به من رسیدند مرا دستگیر کردند زبان آنها را هیچ نمی فهمیدم، مرا به قریه بردند و در منزلی محبوس ساختند در آنجا هشت نفر دیگر هم محبوس بودند، سرگذشت مرا پرسیدند، برای آنها شرح دادم. من از حال آنها پرسیدم گفتند در فلان کشتی که از صنف به زابج می رفت سوار بودند ناگاه گرفتار طوفان شدند،

بیست نفر از اهل کشتی به وسیله قایقی نجات یافتند و به این جزیره افتادند و گرفتار اهالی شدند که آنها را بین خود تقسیم کردند و تا به حال عده‌ای از آنان خورده شده‌اند. دیدم به چه خطر بزرگی گرفتار آمده‌ام با خود گفتم ای کاش که پیش همان غول چوپان می‌ماندم.

بالاخره از مشاهده چنان مصاحبان بیچاره‌ای تسلی یافتم و با خود گفتم اگر هم خورده شوم مرگ در نظرم آسان خواهد بود، با این حال هریک دیگری را تسلی می‌دادیم.

روز بعد برای ما مقداری کنجد و چیز دیگری شبیه به آن با قدری موز و سرشیر و عسل آوردند و پیش ما گذاشتند. رفقا گفتند تا زمانی که در چنگ آنان گرفتاریم این غذای ما خواهد بود. هر کدام به مقدار سد جوع از آن خوردیم، سپس آدمخواران آمدند و نظری به ما انداختند و قوی‌ترین ما را انتخاب کردند، ما با او وداع کردیم و بین خودمان نیز هریک به دیگری وصیت نمودیم.

آدمخواران آن شخص را به وسط حیاط بردند و از سر تا پای او را با روغن چرب کردند سپس او را به مدت دو ساعت در آفتاب نشانند آنگاه دور او جمع شدند و برابر چشمان ما او را کشتند و قطعه قطعه ساختند. بعضی گوشت او را کباب کردند. برخی طبخ نمودند و عده‌ای همچنان خام نمک بر آن پاشیدند و خوردند و پس از نوشیدن مشروب سکرآوری مست شدند و خفتند.

به رفقا گفتم برخیزیم و این جماعت را که مست و لایعقل افتاده‌اند بکشیم و به راه بیفتیم اگر جان به سلامت بردیم خدا را شکر می‌کنیم و اگر در برخورد با اهل قریه کشته شدیم یک مرتبه خواهیم مرد و به این بلا دچار نمی‌شویم، درباره عقیده من اختلاف رأی پیدا شد تا روز به

پایان رسید شب نیز گذشت. چون صبح شد بنا بر رسم معمول برای ما خوراکی آوردند.

یک روز دو روز سه روز و چهار روز گذشت و ما به همان حال باقی بودیم، روز پنجم آمدند و یکی دیگر از میان ما جدا کردند و با او همان رفتار شد که با اولی شده بود. این بار چون مست شدند و خفتند بر آنها هجوم بردیم و تمامشان را کشتیم و هریک از ما کاردی به دست آورد مقداری هم عسل و سرشیر و کنجد با خود برداشتیم. چون ظلمت شب بر روی زمین گسترده شد و دنیا را تیره و تار ساخت از منزل خارج شدیم.

از آنجائی که در روشنائی روز خط سیر به سوی ساحل را مطالعه کرده بودیم به جانب نقطه‌ای از ساحل دریا که با قریه فاصله زیاد داشت به راه افتادیم تا به دشت رسیدیم و از ترس آدمخواران به درختان بالا رفته پنهان شدیم.

ما هفت یا هشت نفر بودیم همینکه روز به پایان رسید و شب شد از درخت به زیر آمدیم و از طریق ستاره‌ها راه خود را به طرف ساحل دریا در پیش گرفتیم، چون خود را از خطر آدمخواران در امان می‌دیدیم، به استراحت پرداختیم و از میوه درختان که بیشتر موز بود رفع گرسنگی می‌کردیم.

بدین گونه مدت درازی گذشت تا به دشت زیبا و آبادی رسیدیم که آب گوارائی در آنجا جاری بود، تصمیم گرفتیم در آن محل بمانیم تا کشتی‌ای به سراغ ما بیاید و یا در همانجا بمیریم، مدتی گذشت سه نفر از همراهان مردند چهار نفر دیگر باقی ماندیم و گاهی در ساحل دریا به گردش می‌پرداختیم.

روزی در کنار ساحل به یک قایق کهنه و مندرسی برخوردیم که

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۵۳

امواج دریا آن را به ساحل افکنده و قسمتی از بدنه آن به گل فرو رفته بود، در داخل قایق چند جسد مرده مشاهده کردیم که پوسیده و متلاشی شده بودند اجساد مردگان را به دریا افکندیم آنگاه قایق را تمیز نموده با گل جزیره که مانند سریشم چسبنده بود آنرا تعمیر و اصلاح کردیم. سپس از چوب درختان و الیاف نخل و برگ نارگیل دکل و طناب و شراع برای قایق فراهم نمودیم. پس از آماده شدن قایق درون آن را از آب شیرین و نارگیل و میوه‌های دیگر مملو ساختیم آنگاه به وسیله چند نفر از همراهان که به امر قایقرانی آشنا بودند قایق را به راه انداختیم. پس از پانزده روز دریانوردی و تحمل مصائب بی‌شمار به یکی از قراء صنف رسیدیم از آنجا نیز به راه خود ادامه داده وارد صنف شدیم.

اهالی شهر از آمدن ما باخبر شدند مقداری توشه راه برای ما آماده ساختند و ما هر کدام به قصد شهری حرکت کردیم، من نیز به بصره مراجعت نمودم.

غیبت این مرد از بصره چهل سال به طول انجامیده بود، اکثر خویشاوندان و اقوام او در گذشته بودند. از پدرش پسری باقی مانده بود که برادری او را انکار کرد اموال او را هم - پس از آنکه از بصره رفت و مدتها خبری از او نرسید - تقسیم کرده بودند در حالی که او وضع خوبی داشت اما به دارائی خود به هیچوجه دست نیافت تا بدرود حیات گفت.

داستان شماره: ۱۳۶

یکی از دریانوردان داستان خود را برای من چنین حکایت کرد:

در یک زورق کوچکی از سریره به چین می‌رفتیم چون مقدار پنجاه زام

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۵۴

از سریره دور شدیم دریا طوفانی شد به ناچار بعضی از بارهای زورق را به دریا افکندیم، چندین روز گرفتار طوفان دریا بودیم، ناگاه زورق دستخوش باد شدیدی شد به قسمی که اختیار آن از دست ما بدر رفت، مرگ را آماده شدیم، تصمیم گرفتیم خودمان را به دریا بیفکنیم و به جزیره مجاور پناه بریم لنگرها را به آب انداختیم ولی به نجات خود امیدوار نبودیم تا اینکه خروش امواج فرو نشست.

ساعتی نگذشته بود که جماعتی در جزیره نمایان شدند و با اشاره به ما فهماندند که چند نفر به نزد ما خواهند فرستاد، اما احدی به نزد ما نیامد، ما نیز به آنها اشاراتی کردیم ولی چیزی نفهمیدند. نمی‌دانستیم کجا هستیم و یقین داشتیم هرگاه به نزد آنها برویم از ما پذیرائی خوبی نخواهند کرد و یا گروه دیگری که به دنبال آنها خواهند بود ما را گرفتار خواهند ساخت که طاقت آن را نداریم.

در همان نقطه چهار روز توقف کردیم بدون اینکه قدم به جزیره بگذاریم و یا کسی از آنها به نزد ما بیاید روز پنجم رأی همه ما بدان تعلق گرفت که نزد آن جماعت برویم زیرا به آب احتیاج داشتیم و نیز می‌خواستیم از آنها پرسیم آنجا کجاست و راه ما از کدام طرف است.

بالاخره سی تن از سرنشینان زورق با سلاحی که در زورق بود قدم به جزیره گذاشتند و به طرف جماعت رفتند ناگاه تمام آنها پا به فرار گذاشتند به جز یک نفر از آنان که بر جای ماند او با ما سخن گفت اما زبان او را نفهمیدیم، یک نفر از همراهان ما که به زبان آنها آشنا بود گفت می‌گوید این جزیره یکی از جزایر وقواق است، از دو جزیره دیگر سؤال کردیم گفت آنها هم از جزایر وقواق می‌باشند و در نزدیکی آنها شهری نیست مگر در فاصله سیصد فرسنگ راه و گفت در این

جزیره نیز

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۵۵

غیر از ما احدی وجود ندارد و عده جمعیت ما چهل نفر است. از او پرسیدیم راهی که به صنف می‌رود کدام است او راه را نشان داد و ما را دلالت کرد و مخزن زورق ما را از آب شیرین مملو ساخت.

از همان راهی که گفته بود به جانب صنف رهسپار شدیم و پس از طی پانزده زام صحیح و سالم به صنف رسیدیم. و السلام. تمام شد کتاب. حمد می‌کنم خداوند یکتا را و ثنا می‌گویم سید و مولای خود محمد و آل او و اصحاب او را خداوند پیامرزد کسی که این نسخه مبارک را بخواند و دعا کند نویسنده آن و جمیع مسلمین را.

فراغت حاصل شد به تاریخ هفدهم جمادی الاولی سال ۴۰۴ کتبه محمد بن القطان

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۵۷

فهرست‌ها

اشاره

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۵۸

بسیاری از شهرها و جزیره‌ها و بندرها و رودها و دریا‌هایی که درین کتاب نام برده شده در نظر خواننده امروز مجهول و ناشناخته می‌باشد و مؤلف کتاب عجایب الهند از توضیح بیشتر درباره آن اماکن امساک کرده است.

برای شناساندن اماکن مذکور، محققین فرانسوی به تألیفات بسیاری از جغرافی نویسان قدیم ایران و عرب از قبیل:

مقدسی، ابن بتوته، مسعودی، ابن حوقل، استخری، ادریسی البیرونی، ابو الفداء، ابن فقیه، ابن خردادبه و غیرهم مراجعه کرده‌اند و حتی الامکان محل این گونه اماکن را از روی نوشتجات آن مؤلفان بطور تقریب یا تحقیق معلوم نموده‌اند و شرح آنرا در فهرست‌های مفصل ضمیمه کتاب کرده‌اند.

بعلاوه نقشه‌ای نیز که شامل سواحل شرقی آفریقا و شبه جزیره عربستان و خلیج فارس و هندوستان و هندوچین و چین و مجمع الجزایر جنوب شرقی آسیا تا جزایر ژاپون می‌باشد؛ ترسیم و اماکنی که در داستانها اسم برده شده در آن نقشه ثبت نموده‌اند.

اینک با مراجعه به فهرست‌های کتاب و نقشه مذکور، محل و موقع اماکن نام برده در فهرست اماکن مجملا شرح داده شده است. لکن درباره اسامی اماکنی که هنوز مشهور و معروف است توضیحی را لازم ندانست.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۵۹

فهرست اماکن

«الف»

ابریر ۴ ناحیه‌ای است در جنوب هندوستان و بنا به داستان شماره سوم این کتاب در سرزمین اغباب سرانندیب قرار دارد.

ابله ۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲ بندریست در ساحل رود دجله که به وسیله یک کانال به بصره ارتباط داشته است، فاصله آن تا آبادان یک شب راه بوده است.

اسوان ۴۵ بندریست در ساحل شرقی رود نیل در مصر و مرز سودان.

اصفهان ۳-۶

اغباب سرانندیب ۴-۱۳۶-۱۳۸ نام سرزمینی است در جنوب هندوستان برابر جزیره سرندیب یا سیلان.

اقیانوس سمرقند ۱۱ قسمتی از دریا نزدیک دریای هرکند یا خلیج بنگال در جهت شرقی هندوستان.

الاو (بلاد) ۳۹ به عقیده محققین فرانسوی الاو تحریف شده لار می باشد و آن ناحیه ای است در سواحل غربی هندوستان. دریای مجاور آن را هم دریای لار می گفته اند.

اندمان ۵۵-۱۰۷ جزایریست در دریا بین سواحل شرقی هندوستان و سواحل غربی هند و چین.

ایله ۳۲ در شمال بحر احمر خلیجی است که اکنون عقبه نامیده می شود، شهر ایله نیز بندریست در راس آن خلیج.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۶۰

«ب»

بارنان ۷۵ نظر محققین فرانسوی بر این است که دریای بارنان همان دریای لار است در جهت غربی شبه قاره هند.

بجه ۱۳۸ نام سرزمینی است در صحرا بین مصر و حبشه و بحر احمر که مسکن چادرنشینان است در نزدیکی این سرزمین یک معدن زمرد وجود دارد.

بحر احمر ۷۴

بخم (بلاد) ۳۴ متن کتاب و فهرست ها و نقشه ضمیمه در تعیین محل این بلاد ساکت است.

بدفار کله ۵۵ جزیره ایست نزدیک سواحل غربی جزیره سوماترا.

براهه ۱۰۱ جزایر براوه در اقیانوس هند نزدیک سواحل غربی جزیره سوماترا واقع است.

بربرا ۹۰ یا دریای حبشه و آن خلیج بزرگی است بین سواحل جنوبی عربستان و سواحل شمالی افریقا که اقیانوس هند را به بحر احمر متصل می سازد.

بصره ۲-۱۳-۴۴-۷۳-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۸-۱۲۹-۱۴۲-۱۴۶-۱۵۳

بغداد ۴۵-۴۷-۵۲-۶۳-۶۴-۶۵-۸۶-۸۷

بقر ۹۹ جزیره کوچکی است بین سیلان و سواحل جنوبی هندوستان.

بیان ۱۱۰ شهری بوده است در کنار رود دجله.

«ت»

تاکا ۳۳-۳۴ از مفهوم داستان شماره ۲۵ چنین برمی آید که تاکا در سرزمین هندوستان واقع است ولی در شمال حبشه و مرز

سودان در افریقا نیز محلی به نام تاکا در نقشه ضمیمه ثبت شده است.

تانه ۱۲۲-۱۳۳ شهریست در ساحل غربی هندوستان.

تته- تایا ۱۲۰-۱۴۵ جزیره ایست در کرانه شرقی افریقا مقابل سواحل زنگ.

ترنارائین ۱۳۵ ناحیه‌ایست در شمال کشمیر.
تیز ۱۰۵-۱۳۵ بندریست در ساحل جنوبی مکران (بلوچستان).

«ث»

ثبیه املاء دیگریست از تته.
عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۶۱

«ج»

جده ۱۳-۷۴-۱۱۸
جزایر ماهی ۲۶
جزیره نسا ۱۵

«چین»

چین ۲-۵-۱۵-۳۵-۶۸-۷۰-۷۳-۷۹-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۱۱۶-۱۳۰-۱۳۶-۱۴۲-۱۵۳
چین بزرگ ۷۳ قسمت شمالی چین.
چین کوچک ۷۳ قسمت جنوبی چین.

«ح»

حاسک ۱۳۷ محلی است در ساحل شمال شرقی شبه جزیره عربستان که از آنجا تا عمان چهار روز راه بوده است.
حیشه ۳۱

«خ»

خارک ۱۱۴
خاریج ۱۳۷ شهریست در سواحل جنوبی عربستان.
خانفوا ۷۳-۱۰۷-۱۱۶ شهر معتبری بوده است در شمال شرقی چین و شمال شانگهای.
خراسان ۴۵
خلیج سرن‌دیب ۹۷-۹۸
خمدان ۷۳ پایتخت فغفور چین در شمال چین بزرگ

«د»

دبابد ۱۲۰ محققین فرانسوی نتوانسته‌اند درباره این مکان اطلاعی به دست آورند ولی ظاهراً محلی بوده است در ساحل شرقی

افریقا.

دجله (رود) ۳۷-۸۲-۱۴۲-۱۴۳

دریای اغباب سرندیب ۴-۹۱ دریای مجاور سواحل شمالی جزیره سیلان و جنوب هندوستان.

دریای خارج ۱۰۱ قسمتی از دریای مجاور سواحل غربی سوماترا.

دریای زنگ- زنج ۱۱-۱۲۱ دریای مجاور سواحل کشور زنگ در مشرق افریقا.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۶۲

دریای سمرقند ۸۰ نام ناحیه‌ای بوده است از دریا نزدیک دریای هرکند یا خلیج بنگال در سمت شرقی هندوستان.

دریای صفیو ۱۴۵ دریای کوچک و کم عمقی است بین جزایر غیلمی و تبه در سواحل شرقی افریقا مقابل کشور زنگ.

دریای صنجدی ۶۸ دریای مجاور سواحل شرقی ویتنام.

دریای صنف ۱۳۷ خلیج یا دریای بین هندوچین و شبه جزیره مالزی.

دریای عمان ۱۱-۱۲-۴۰-۴۳-۴۸-۵۶

دریای فارس ۳۲ خلیج فارس.

دریای ملاتو مؤلف کتاب نشانی ازین دریا نمی‌دهد. محققین فرانسوی هم نتوانسته‌اند محل آنرا به دست آورند فقط حدس

زده‌اند که باید در راه چین باشد.

دریای هرکند ۷۲-۸۰ نام خلیج بنگال در سمت شرق هندوستان.

دیباجات (جزایر) ۴۹-۱۳۱ مؤلف کتاب در داستان ۱۱۲ می‌گوید دیباجات عبارت است از مجمع‌الجزایری که از جنوب

هندوستان و جنوب شرقی آسیا تا جزایر و قواق (ژاپون) امتداد دارد. جزایر جنوب آسیا موسوم بوده است به دیباجات دم و

جزایر جنوب هندوستان دیباجات کستج نامیده می‌شد.

«ذ»

ذی جبه ۵۲ ناحیه‌ایست در حجاز.

«ر»

را (کشور) ۲ سرزمینی است در شمال هندوستان بین کشمیر بالا و کشمیر پائین.

رأس الکامل ۱۲۹ نام دماغه‌ای در خلیج فارس بوده است بین بندر سیراف و بندر بصره.

ریسوت ۷۲-۷۳ بندریست در ساحل جنوب شرقی شبه جزیره عربستان و کرانه اقیانوس هند.

«ز»

زایج ۵-۶-۴۹-۱۱۰-۱۲۱-۱۲۴-۱۴۶ نام جزیره جاوه بوده است.

زنگ- زنج ۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۵۱-۵۲-۹۰-۱۲۱ کشور سیاهان آدمخوار واقع در ساحل شرقی افریقا.

زیلع ۱۲-۳۱ بندریست در ساحل افریقا و کرانه جنوبی دریای احمر.

سرنديب ۴- ۹- ۳۰- ۳۳- ۹۴- ۹۵- ۹۹- ۱۰۶- ۱۲۵- ۱۲۶- ۱۳۹- ۱۴۵- ۱۴۶

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۶۳

جزیره بزرگی است در اقیانوس هند مجاور سواحل جنوبی هندوستان که به آن سیلان و سهیلان و بلاد سهال نیز گفته می‌شده است.

سر من رای ۷۷ یا سامرا در کرانه رود دجله بناشده. معتصم خلیفه آنرا بنا کرده و مقر خویش قرار داده است.

سره ۵۰ دانشمندان فرانسوی موفق به کشف این محل نشده‌اند و احتمال داده‌اند نام سرزمینی بوده است در افریقا.

سریره ۸۱- ۸۳- ۸۷- ۹۹- ۱۲۷- ۱۲۹- ۱۴۲- ۱۵۳- ۱۵۴ به عقیده محققین فرانسوی (سریره) تحریف شده (سرنورا) می‌باشد که آن بندریست در جنوب شرقی جزیره سوماترا در نقشه ضمیمه نیز سربرورا ثبت شده ولی مؤلف در تمام کتاب سریره ذکر کرده است.

سفاله زنگ ۴۰- ۴۳- ۵۱- ۱۴۰- ۱۴۲- ۱۴۳- ۱۴۴ ناحیه‌ایست در ساحل جنوب شرقی افریقا. فعلا از توابع موزانیک است.

سندان ۹۴- ۱۱۶- ۱۳۳ یکی از بنادر سواحل غربی هندوستان.

سوباره ۸۴- ۱۳۰ یکی از بنادر غربی هندوستان.

سودان ۴۵- ۴۶

سهال ۹۹ بلاد سهال به تمام سرزمین سیلان یا سرنديب اطلاق می‌شده است.

سیراف ۴- ۹- ۱۳- ۱۵- ۲۸- ۵۹- ۶۸- ۶۹- ۷۰- ۷۷- ۷۸- ۸۴- ۱۱۳- ۱۱۴- ۱۱۵- ۱۲۹- ۱۳۳- ۱۳۵ سیراف بندر معتبر و معروفی بوده است در جنوب ایران و ساحل خلیج فارس. ازین بندر بازرگانان بوسیله کشتی‌هایی که ناخدایان ایرانی می‌ساخته‌اند از یک طرف تا سواحل جنوبی عربستان و سواحل شرقی افریقا و از طرف دیگر تا سواحل هندوستان و هندوچین و چین و جزایر اقیانوس آرام تا جزایر ژاپون برای تجارت و مبادله کالا مسافرت می‌کردند.

در اوایل قرن چهارم هجری زلزله یا طوفان عظیمی این بندر را منهدم کرد.

محققین فرانسوی در فهرست جغرافیائی این کتاب می‌نویسند: «در سال ۳۰۶ هجری طوفان سهمگین دریا باعث خرابی سیراف و از بین رفتن تجارت آن گردید ... دریاوردان از سیراف تا صیمور که یکی از بنادر غربی هندوستان است در مدت یازده روز با کشتی طی طریق می‌کرده‌اند.»

طبق یک خبر مندرج در روزنامه کیهان مورخ ۷ دیماه ۱۳۴۷ «بندر بزرگ و تاریخی سیراف که زمانی با بندر بصره رقابت می‌کرد بعد از گذشت ده قرن به وسیله هیئتی از باستان‌شناسان از زیر خاک خارج شد. این بندر که در دوران اسلامی بنا شده ۴۰۰ سال بعد از هجرت بر اثر پانزده روز زلزله مداوم

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۶۴

و شدید در زیر خاک مدفون گردید. برای خارج ساختن بندر که در شش فرسنگی بندر کنگان قرار دارد باستان‌شناسان انگلیسی فعالیت دارند و تاکنون توانسته‌اند خانه‌های سه و چهار طبقه را از زیر خاک خارج سازند. طبق آثار مکشوفه مردم سیراف خانه‌های خود را از چوب صندل و آبنوس و ساج که از چوب‌های خوشبو و براق و گران‌قیمت است می‌ساخته‌اند.»

شحر لبان- شحر اللبان ۱۰۵-۱۱۸ بندریست در ساحل جنوب شرقی عربستان واقع در حضرموت در معنای کلمه (شحر) المنجد می نویسد: «الشجر [به فتح و کسر اول] الشط. شحر عمان: ساحل البحر بین عمان و عدن». عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده؛ متن؛ ص ۱۶۴

مه (لبان) را نیز صنوبر یا کندر معنی کرده است و این نبات به سواحل عربستان اختصاص دارد.

شیراز ۵۰

«ص»

صامور ۸۴ صامور املاء دیگری از صیمور است.

صحار ۳۹ پایتخت عمان.

صندابور ۸۳-۱۲۶-۱۲۷ یکی از بنادر سواحل غربی هندوستان.

صندل فولات ۶۸ جزیره ایست در جنوب شبه جزیره هندوچین و ویتنام جنوبی.

صنف ۳۷-۴۹-۵۶-۶۸-۸۱-۱۵۳-۱۵۵ شهر و بندریست در هندوچین و ساحل خلیجی بهمین نام.

صنفین ۵۳-۱۰۲-۱۰۸ محل قطعی صنفین معلوم نشد آنچه از داستان ۳۹ مفهوم می شود در جزیره سوماترا واقع است محققین فرانسوی نیز همین عقیده را دارند.

صیمور ۸۴-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۲۲-۱۲۶-۱۳۰-۱۳۳-۱۳۵-۱۴۰ بندر معروفیست در ساحل غربی هندوستان.

«ظ»

ظغار ۶۲ شهریست در سواحل جنوبی عربستان.

«ع»

عثر ۷۴ محلی است در یمن نزدیک ساحل دریا.

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۶۵

عدن ۱۲-۷۴-۷۷-۱۱۸

عراق ۲-۷-۸۷-۱۳۷

عربستان ۴۷-۱۰۵

عمان ۳۹-۴۱-۴۲-۴۴-۴۹-۵۹-۷۲-۷۴-۷۵-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۱۰۴-۱۰۶-۱۰۸-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۷-۱۱۸-۱۲۴-۱۲۷.

عنقیه ۱۳۷ از بلاد کشور طلا در هندوستان.

«غ»

غلافقه ۷۴-۱۱۸ بندریست در یمن در ساحل بحر احمر.
غیلمی ۱۴۵ جزیره‌ایست در ساحل شرقی افریقا مقابل کشور زنگ.

«ف»

فرات (رود) ۸۲

فا ۱۱۹

فلفل (بلاد) ۷۴ ناحیه‌ای در ساحل جنوب غربی شبه قاره هند.
فصور ۲۳-۷۲-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲ جزیره‌ایست مجاور سواحل جزیره سوماترا.

«ق»

قادیسیه ۱۷ در اسپانیا.

قافله ۵۳-۵۴-۱۰۲ شهریست در ناحیه مرکزی جزیره سوماترا.

قمار ۴۹ ناحیه‌ای در شبه جزیره هندوچین (کامبوج).

قبله ۴۰-۴۱-۴۳-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳ جزیره‌ایست در اقیانوس هند نزدیک سواحل شرقی افریقا که امروز به نام (زنگبار)
(Zinzibar) مشهور است.

قنوج ۵ ناحیه شمالی شبه‌قاره هند.

«ک»

کرمان ۶۸

کشمیر ۱۰۳

کشمیر بالا (علیا) ۲-۳-۱۳۵

کشمیر پائین (سفلی) ۲-۸۳

کشور طلا ۴-۵-۶-۱۰۸-۱۲۴-۱۳۷-۱۴۰ ناحیه جنوبی هندوستان کشور طلا نامیده می‌شده است جزایر جاوه و سوماترا نیز
بدین نام معروف بوده است.

کله ۵۶-۷۶-۷۸-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۴۲ جزیره‌ایست نزدیک ساحل شبه

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۶۶

جزیره مالزی، در نیمه راه کشتی‌رانی بین سواحل ایران و عربستان و چین واقع شده و توقفگاه کشتی‌ها بین شرق و غرب بوده
است.

کمران ۷۴ جزیره کوچکی است در جنوب دریای احمر نزدیک ساحل شبه جزیره عربستان.

کنبایت ۹۸ بندریست در شمال ساحل غربی هندوستان.

کوچه قریش ۱۴۶ یکی از کوچه‌های بصره.

کولم یا کولم ملی ۷۵-۹۵-۹۶ بندریست در کرانه جنوب غربی هندوستان و ساحل دریای لار.
کوه یاقوت و الماس ۱۴۵

«ل»

لامری ۶-۵۳-۱۰۰-۱۰۲-۱۴۲ ناحیه شمالی جزیره سوماترا. این نام به تمام جزیره سوماترا نیز اطلاق می‌شده است.
لجبالوس ۱۰۲ نام چند جزیره است در دریای هند بین سواحل شرقی جزیره سیلان و سواحل غربی شبه جزیره مالزی.
لوین ۸۸ ناحیه‌ایست که از سمت شرق به هند و از سمت غرب به چین اتصال دارد.
لولوبیلنگ ۱۰۰ شهریست در کنار خلیج کوچکی در ساحل غربی جزیره سوماترا.

«م»

مارکین ۳۹ به عقیده محققین فرانسوی تحریف شده مانکیر است.
مانکیر ۱۳۷ از بلاد کشور طلا در سمت غربی هندوستان.
مایط ۸۱ جزیره‌ایست نزدیک سواحل شرقی سوماترا.
مدینه ۱۲۶

مزفاوید ۱۲۱ یا مجاپاهیت شهریست در جزیره زابج (جاوه).
مصر ۴۵-۴۶
مکه ۴۵

مندورین ۹۹ بندری است در جنوب شبه قاره هند مقابل جزیره سیلان.
منصوره ۲-۳-۳۹-۸۲-۱۱۳ بندریست در ساحل غربی هندوستان.
مهران (رود) ۸۲ نام رودی بوده است بین بلوچستان و هندوستان.

«ن»

نجیرم ۲ شهری بوده است در ساحل خلیج فارس بین بندر بصره و بندر سیراف.
نیان ۱۰۰-۱۰۱ جزیره‌ایست نزدیک سواحل شمال غربی جزیره سوماترا.
عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۶۷
نیل (رود) ۴۵

«و»

وقواق (جزایر) ۶-۷-۴۰-۵۲-۱۳۱-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۲-۱۵۴ مجمع الجزایر ژاپون.

«ه»

هندوستان ۲-۴-۵-۹-۱۰-۲۱-۲۶-۲۸-۳۱-۳۳-۳۵-۴۹-۵۱-۶۱-۶۸-۸۲-۸۴-۸۵-۹۸-۱۰۳-۱۱۹-۱۲۱-۱۲۲-

۱۲۶-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۵-۱۳۷-۱۳۸

هند سفلا ۱۰۳

هند علیا ۱۲۳

«ی»

یحمد (جبال) ۳۹ سلسله کوهی است در عمان.

یمن ۱۲-۱۴-۶۲-۱۳۶

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۶۸

فهرست اعلام

آ

آدم ۱۴۵

الف

ابن انشرتوا ۲۳

ابن لاکیس ۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۵

ابو الحسن رک: علی بن شادان سیرافی

ابو العباس سیرافی ۴۹

ابو بکر ۱۲۶

ابو بکر فسائی ۱۲۶

ابو زهر برختی ۱۵-۲۳-۳۳

ابو طاهر بغدادی ۱۲۱

ابو یوسف بن مسلم ۱۲۶

ابی حاتم فسوی ۱۱۹

احمد (کاپیتن) ۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵

احمد بن علی بن منیر ناخدا ۹

احمد بن مروان ۸۵

احمد بن هلال ۱۰-۱۱-۵۲-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸

اسحق بن یهودی ۸۵-۸۶-۸۷-۸۸

اسمعیل بن ابراهیم بن مرداس. رک:

اسمعیلیویه.

اسمعیلیویه ناخدا ۶- ۱۱- ۳۹- ۴۰- ۴۸- ۴۹- ۵۲- ۷۵- ۱۰۴- ۱۰۶

اشکنین ۶

المقتدر بالله خلیفه ۱۲- ۴۵- ۵۲- ۸۶

المعتمد خلیفه ۷۷

ب

بابشاد ۱۲۹

بلوچی طیب ۱۰۵- ۱۰۶

ج

جعفر بن راشد رک: ابن لاکیس

جهور کوتاه ۱۲۴

ح

حسن بن عمرو (ابو محمد) ۲- ۵- ۶- ۱۲- ۲۷- ۲۸- ۳۰- ۳۷- ۴۹- ۸۲- ۹۱

حرام ۱۳

عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۶۹

د

داریزین ۱۱۵

ر

راشد ۱۲۹

رایق ۲

رشید خلیفه ۱۱۰

س

سبا ۱۳۳

سرناتا کله ۱۲۴

سعید ۷۶- ۷۷

ش

شهریاری ۶۸

ع

- عباس بن ماهان ۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶
عبد الواحد بن عبد الرحمن ۱۱۹
عبد الله بن جنید ۱۳۳
عبد الله بن عمر بن عبد العزيز ۲-۳
عبد الله بن فضل ۱۱۶
عبر ۱۳۸
عبره (ناخدا) ۶۸-۶۹-۷۰-۷۲
عبید الدین ایوب ۱۱۵
علامه (ناخدا) ۳۴-۳۵-۳۶
علی بن شادان سیرافی (ابو الحسن) ۵۰-۹۷
علی بن محمد بن سهل معروف به سرور ۱۲۰
علی بن محمد بن فرات (وزیر) ۸۶
عمران لنگ ۷۴
عمر بن خطاب ۱۲۶

ف

- فغفور چین ۷۳-۱۰۷-۱۱۶
فلفل سیاه (غلام) ۸۶-۸۷

ک

کاوان ۱۰۶-۱۰۷

ل

لهوا ۴۰

م

محمد (ص) ۱-۱۲۵-۱۲۶
محمد بن احمد (ابو الحسن) ۱۱
محمد بن بابشاد (ابو عبد اله) ۴-۱۳-۳۵-۴۰-۵۲-۵۳-۵۴-۵۶-۷۲-۷۳-۷۷-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۱
محمد عمانی ۱۳۸
محمد بن مسلم سیرافی ۱۲۲
مردانشاه (ناخدا) ۷۴-۷۵
مردویه بن زرابخت ۵
مرزبان ۷۴-۷۵
مسلم بن بشر ۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰
مهران ۱۱۰
مهروک ۲
موسی صندابوری ۱۲۶

ی

یزید عمانی ۱۲۱
یونس تاجر ۱۱۰
عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۷۱
فهرست انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱- تفسیر قرآن پاک ۲۰۰ ریال
۲- الابنیه عن حقایق الادویه ۴۰۰ ریال
۳- فرهنگ اصطلاحات نفت ۴۰۰ ریال
۴- صورۃ الارض ۲۰۰ ریال
۵- ترجمه تاریخ طبری ۶۰۰ ریال
۶- سفرنامه این فضلان ۱۵۰ ریال
۷- شمارنامه ۱۵۰ ریال
۸- استخراج آبهای پنهانی ۶۰ ریال
۹- نظری به فلسفه صدر الدین شیرازی «ملا صدرا» ۱۰۰ ریال
۱۰- کتاب الاغراض الطبییه ۷۰۰ ریال
۱۱- وزن شعر فارسی ۱۰۰ ریال
۱۲- ترجمه میزان الحکمه ۱۵۰ ریال
۱۳- دستور الوزراء ۳۰ ریال
۱۴- یواقیت العلوم ۱۵۰ ریال
۱۵- السامی فی الاسامی ۵۰۰ ریال

- ۱۶- تفسیر قرآن کریم ۵۰۰ ریال
- ۱۷- واژه‌نامه بندهش ۵۰۰ ریال
- ۱۸- تحریر تاریخ و صاف ۲۰۰ ریال
- ۱۹- بهجت الروح ۷۰ ریال
- ۲۰- المرقاة ۲۵۰ ریال
- ۲۱- تاریخ پادشاهان و پیامبران ۱۵۰ ریال
- ۲۲- شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف ۳۰۰ ریال
- ۲۳- رسوم دار الخلافه ۱۰۰ ریال
- ۲۴- تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
- ۲۵- منظومه درخت آسوریک ۱۵۰ ریال
- ۲۶- فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی ۳۰۰ ریال
- ۲۷- اخبار الطوال ۲۵۰ ریال
- ۲۸- تاریخ بیداری ایرانیان (بخش ۱) ۳۰۰ ریال
- ۲۹- فرهنگ هزوارشهای پهلوی ۴۰۰ ریال
- ۳۰- خوابگزاری ۳۰۰ ریال
- ۳۱- فتوح البلدان ۳۰۰ ریال
- ۳۲- داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی ۲۰۰ ریال
- ۳۳- عقاید و رسوم عامه مردم خراسان ۳۵۰ ریال
- ۳۴- ناصر خسرو و اسماعیلیان ۲۵۰ ریال
- ۳۵- داستانهای دل‌انگیز (جیبی) ۳۰ ریال
- ۳۶- ضمیمه درس تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
- ۳۷- زین الاخبار ۵۰۰ ریال
- ۳۸- ترجمه مفاتیح العلوم ۲۵۰ ریال
- ۳۹- سفرنامه ارمنستان و مازندران ۲۵۰ ریال
- ۴۰- مفتاح النجات ۲۵۰ ریال
- ۴۱- دستور زبان فارسی میانه ۳۰۰ ریال
- ۴۲- التصفیة فی احوال المتصوفه ۳۵۰ ریال
- ۴۳- یادداشت‌های سیاسی علاء الملک ۱۵۰ ریال
- ۴۴- آئین شهرداری ترجمه معالم القریة ۱۵۰ ریال
- ۴۵- زبان‌شناسی زرکوب ۱۵۰ شمیز ۸۰ ریال
- ۴۶- تاریخ گیلان و دیلمستان ۳۵۰ ریال
- ۴۷- طریق قسمت آب ۲۰۰ ریال

- ۴۸- مجموعه مقالات ایران‌شناسان ۳۵۰، ۲۰۰ ریال
- عجایب هند/ ترجمه محمد ملک زاده، متن، ص: ۱۷۲
- ۴۹- یونانیان و بربرها ۱۵۰ ریال
- ۵۰- شاه اسماعیل صفوی ۲۵۰ ریال
- ۵۱- الايضاح ۲۵۰ ریال
- ۵۲- سمک عیار ۲۰۰ ریال
- ۵۳- کتابشناسی ایران ۳۵۰ ریال
- ۵۴- سفری به ایران ۲۰۰۰، ۱۵۰۰، ۱۲۰۰ ریال
- ۵۵- پرده‌هائی از شاهنامه ۱۰۰۰ ریال
- ۵۶- همای و همایون ۱۵۰ ریال
- ۵۷- تفسیر قرآن پاک ۱۰۰ ریال
- ۵۸- قوس زندگی منصور حلاج ۱۰۰ ریال
- ۵۹- ملاحظه اسماعیلیه ۰۰۰ ریال
- ۶۰- فرهنگ ادبیات فارسی ۳۰۰ ریال
- ۶۱- تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه) ۲۰۰ ریال
- ۶۲- تاریخ بیداری ایرانیان (بخش ۲) ۲۰۰ ریال
- ۶۳- واژه‌نامه مینوی خرد ۰۰۰ ریال
- ۶۴- تاریخ رویان ۳۰۰ ریال
- ۶۵- تنسوخ‌نامه ایلخانی ۲۵۰ ریال
- ۶۶- مخارج الحروف ۰۰۰ ریال
- ۶۷- لمعة السراج لحضرة التاج ۰۰۰ ریال
- ۶۸- دیانت زردشتی ۰۰۰ ریال
- ۶۹- درباره زبان آسی ۵۰۰ ریال
- ۷۰- سمک عیار (جلد دوم) ۲۰۰ ریال
- ۷۱- ترجمه صور الكواكب ۴۰۰ ریال
- ۷۲- کانی‌شناسی ۲۰۰ ریال
- ۷۳- نامه‌های عین القضاة ۴۰۰ ریال
- ۷۴- مکتب وقوع ۰۰۰ ریال
- ۷۵- ترجمه السواد الاعظم ۳۵۰ ریال
- ۷۶- تفسیر قرآن مجید (جلد اول) ۰۰۰ ریال
- ۷۷- عجایب هند ۰۰۰ ریال
- ۷۸- اورارتو ۱۵۰ ریال

- ۷۹- سمک عیار (جلد سوم) ۱۵۰ ریال
- ۸۰- ترجمه سیره النبویه ۰۰۰ ریال
- ۸۱- مثنوی سوزوگداز ۰۰۰ ریال
- ۸۲- نتیجه الدوله ۰۰۰ ریال
- ۸۳- تقویم البلدان ۰۰۰ ریال
- ۸۴- بدایع الوقایع ۰۰۰ ریال
- ۸۵- فتوت نامه سلطانی ۰۰۰ ریال
- ۸۶- فرهنگ اصطلاحات حسابداری ۰۰۰ ریال
- ۸۷- سلسله های اسلامی ۰۰۰ ریال
- ۸۸- بندهش TD ۰۰۰ ریال
- ۸۹- بندهش DH ۰۰۰ ریال
- ۹۰- فرهنگ ترکی به فارسی ۰۰۰ ریال
- ۹۱- انس الثائین ۰۰۰ ریال
- ۹۲- تاریخ گیلان ۰۰۰ ریال
- ۹۳- دستور الاخوان ۰۰۰ ریال
- ۹۴- مثنوی گل و نوروز ۰۰۰ ریال
- ۹۵- ترکستان نامه (جلد اول) ۰۰۰ ریال
- ۹۶- ترجمه تقویم الصحة ۰۰۰ ریال
- ۹۷- کتاب شناسی ایران (جلد دوم) ۰۰۰ ریال
- ۹۸- آفرینش و تاریخ ۰۰۰ ریال
- ۹۹- البلغه المترجم فی اللغة ۰۰۰ ریال
- ۱۰۰- پدماوت ۰۰۰ ریال

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند

که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۰۳۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰
۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - : هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می زهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

